

بازماندگان یک قزاق

گفت و گو با دکتر محمدمامیر شیخ‌نوری

«در شرایطی که منابع و متون تاریخنگاری قبل و بعد از انقلاب اسلامی رو به شفاهی شدن و خاطره‌گویی می‌روند و سیل کتابهای روایت‌کننده از داخل و خارج از سوی دوست و دشمن در بازار کتاب و نشریات جاری شده است، به راستی جای پرداختهای تحلیلی و جامعه‌شناختی از عصر پهلوی بسیار خالی به نظر می‌رسد. البته گهگاه شاهد آثاری محققانه و استوار در بازشناسی این دوره از تاریخ معاصر ایران هستیم. هر چند ذوق عمومی جامعه در کل به سوی نگاشته‌های جذاب، ساده و داستاتواره متمایل است اما ذائقه جامعه نباید رسالت اندیشمندان و پژوهشگران تاریخ در فراهم کردن متون مرجع و محققانه را متاثر سازد. البته گفت‌وگو درباره تاریخ و مسائل تاریخی نیز از نوعی جذابیت، سادگی و روانی عام‌پسند برخوردار است اما با عمیق‌نگاشتن و دقیق‌پرداختن به آن می‌توان گفت‌وگو را مقدمه یا برانگیزاننده ندانم. بخشیدن به رسالتی تلقی کرد که هم‌اکنون از آن یاد شد. گفت‌وگوی این شماره از ماهنامه را به بررسی رژیم و خاندان پهلوی با یکی از محققان و مدرسان تاریخ معاصر ترتیب داده‌ایم تا ضمن توجه به جذابیتها و سادگی‌های متون گفتاری، قدری در تعمیق ذائقه عمومی خوانندگان مباحث شفاهی تاریخ معاصر نیز کوشیده باشیم. دکتر محمدمامیر شیخ‌نوری، محقق و مدرس تاریخ معاصر ایران متولد ۱۳۲۲ از زابل، دکترای تاریخ از فرانسه و دانشیار گروه تاریخ دانشگاه الزهراسی (دانشیار برگزیده سال ۱۳۸۴) می‌باشد که تالیفات وی شامل پنج کتاب و بیش از سی مقاله است. فهرست کتابها عبارتند از: تاریخ ایران از ورود اسلام تا علویان طبرستان، تاریخ اسلام از سال ۴۱ تا ۲۲۷ هجری، پژوهشی درباره جنبشهای رهایی‌بخش در جهان، تاریخ بیزانس، نقش غرب در ایجاد و گسترش اختلافات ارضی و مرزی.

■ ■ ■

● جناب آقای دکتر شیخ‌نوری از این که وقتتان را برای انجام این گفت‌وگو در اختیار ماهنامه زمانه قرار دادید

متشکرم. همانطور که مستحضر هستید این شماره مجله به بررسی رژیم و خانواده پهلوی اختصاص دارد. به عنوان اولین سوال لطفاً درباره پیشینه خانواده پهلوی توضیح دهید.

□ بسم‌الله الرحمن الرحیم. در مورد اصالت خانوادگی یا خاستگاه خانوادگی پهلویها، لازم است بدانیم که اولاً اسم فامیلی آنها، نه پهلوی، بلکه سوادکوهی بود؛ چون رضاخان در منطقه آلاشت سوادکوه متولد شد. اما او وقتی که به سلطنت رسید، کلمه پهلوی را برای فامیل خود انتخاب کرد تا بگوید ما در جامعه ایران، بی‌اصالت نیستیم، بلکه ریشه در تاریخ ایران داریم. باستانگرایی و جشنهای دوهزاروپانصدساله در واقع بیشتر از این نظر بود که آنها می‌خواستند سلطنتشان را ریشه‌دار جلوه دهند. اما واقعیت آن است که خانواده پهلوی، یک خانواده معمولی و متوسط جامعه بود. طبیعتاً وقتی که رضاخان هنوز شاه نشده بود، این کنجکاوی هم وجود نداشت که او کی است، پدر، مادر و فامیلش چه کسانی هستند و... اما وقتی که شاه شد، چنانکه در تاریخ آمده است، عده‌ای درصدد برآمدند این گونه مسائل را درباره او پی بگیرند و مطرح کنند و این گونه بود که اصل و نسب‌سازیها شروع شد. اصلاً این مساله نسب‌سازی در تاریخ ایران ریشه دارد. در زمان گذشته نیز وقتی کسی پادشاه می‌شد و یا در منطقه‌ای به ریاست می‌رسید، برای خود نسب‌سازی می‌کرد؛ چنانکه یکی می‌گفت من فرزند بهرام گور هستم و یا خودشان را به ساسانیان و هخامنشیان می‌رساندند. اصلاً یکی از ویژگیهای تاریخ ایران، نسب‌سازی کسانی است که تشکیلات قدرت را در دست می‌گرفتند. باین لحاظ بود که رضاخان یا رضا سوادکوهی هم که از یک خانواده معمولی برخاسته بود، وقتی که به سلطنت رسید، نسب‌سازی را مورد توجه قرار داد. حتی فرهنگ عمید در معرفی او هیچ اشاره‌ای به اصل و نسبش نکرده و فقط می‌گوید: «رضاخان که یکی از مردان نامی دوره تاریخ معاصر ایران بود» و هیچ چیز درباره پدر و مادر او در

آن وجود ندارد. اما جالب است بدانید که این لقب پهلوی را از کجا گرفتند. پهلوی در واقع نام یکی از دانشمندان معروف دوره قاجار، به نام میرزا محمودخان پهلوی بود که حتی یک کتاب تاریخ تحت عنوان «تاریخ روابط ایران و انگلیس» نگاشته است که البته به نام محمود محمود چاپ شده است. فامیلی پهلوی، ابتدا در واقع نام خانوادگی او بود اما وقتی که رضاخان می‌خواست به عنوان شاه بر تخت بنشیند و قدرت را در دست بگیرد، اطرافیان او - چون او بالاخره تنها نبود و گروهی بودند که در اطراف او کار می‌کردند - ترتیب این کار را دادند. آنها فامیلی میرزا محمودخان را خط زدند و آن را برای رضا سوادکوهی ثبت کردند. میرزا محمود هم با حالت کنایه‌آمیزی اسم فامیل محمود را برای خود انتخاب کرد و هنوز هم به محمود محمود معروف است. به هر حال وقتی که فردی می‌خواهد شاه باشد، جامعه باید او را بپذیرد و گزینه بلافاصله علیه او اعتراضات و اعتصابات شروع می‌شود. از این رو باید به نوعی او را مطرح کنند تا موجه شود و نیز مردم تصور کنند که رضاخان آدم خوبی است. به درد جامعه می‌خورد و دواى درد جامعه است؛ به ویژه در زمانی که جامعه ایران واقعا به دردهای زیادی مبتلا بود. قاجار امتحان خودش را پس داده بود و جامعه دیگر آنها را نمی‌خواست. در اینجا درباره اصل و تبار سردار سپه و خاندان پهلوی، چند دیدگاه از افراد داخلی و خارجی را مطرح می‌کنم تا مساله بیشتر روشن شود. یکی از این نویسندگان خارجی، ایوانف - اهل روسیه - است. ایوانف در زمینه تاریخ معاصر ایران کار کرده و یکی از ایران‌شناسان و کارشناسان مطرح در زمینه تاریخ نوین ایران به شمار می‌رود. او در زمان اتحاد شوروی درباره سردار سپه چنین می‌گوید: «رضاخان در ۱۸۷۸ م. (مطابق ۱۲۹۵ ق) در یک خانواده درجه‌دار ارتش و خرده‌مالک در سوادکوه مازندران به دنیا آمده بود و از دوران جوانی در دسته قزاقان ایرانی خدمت می‌کرد.» آبراهامیان، ایرانی مقیم خارج، نیز در کتاب «ایران بین دو انقلاب» می‌گوید: «کلنل (سرهنگ) رضاخان افسر



در مورد اصالت خانوادگی یا خاستگاه خانوادگی پهلویها، لازم است بدانیم که او لا اسم فامیلی آنها، نه پهلوی، بلکه سوادکوهی بود؛ چون رضاخان در منطقه آلاشت سوادکوه متولد شد. اما او وقتی که به سلطنت رسید، کلمه پهلوی را برای فامیل خود انتخاب کرد تا بگوید در جامعه ایران، بی اصالت نیست، بلکه ریشه در تاریخ ایران دارد

چهل و دو ساله‌ای از خانواده‌ای گمنام نظامی و ترک‌زبان در مازندران، که مدارج نظامی را طی کرده و به فرماندهی بریگاد قزاق در قزوین رسیده بود. و اما از ایرانیهای داخل کشور، سلیمان بهبودی که پیشکار و از یاران نزدیک رضاشاه بود، فردی به نام عباسعلی‌خان، ملقب به داداش بیگ سوادکوهی را پدر رضاخان معرفی می‌کند. مسعود بهنود در کتاب «این سه زن» - سه زن یعنی: مریم فیروز، اشرف پهلوی و ایران تیمورتاش - نیز همین باور را درباره رضاخان مطرح می‌کند. حسین مکی در کتاب تاریخ بیست‌ساله، درباره این که داداش بیگ پدر رضاخان باشد، در تردید است. مهدی بامداد در کتاب «شرح حال رجال ایران» نام مادر رضاخان را سکینه یا زهرا و گرجی‌الاصل می‌داند اما بهنود از مادر رضاخان با نام نوش‌آفرین یاد می‌کند و او را از طایفه پالانی می‌داند. بعضی‌ها پهلوی را هم از پالانی می‌دانند که لفظ تحقیرآمیزی به حساب می‌آید. ملک‌الشعراء بهار و حسین مکی می‌گویند: «رضا پالانی یا رضا پهلوی»؛ یعنی حالت تحقیرآمیزی را در این زمینه مطرح می‌کنند و سپس می‌گویند: مخالفان دودمان پهلوی برای کوچک‌سازی این خاندان، رضاخان پالانی را به جای رضاخان پهلوی به کار می‌برند و در ادامه می‌گویند: اگر چنین باشد، پس رضاخان و نوش‌آفرین هر دو از یک تیره هستند. رستمی نیز که سندهایی را در مورد پهلویها گردآوری نموده، به تبعیت از مهدی بامداد،

مادر سردار سپه را گرجی می‌نامد. مستوفی در کتاب «تاریخ اجتماعی و اداری در دوره قاجاریه» در مورد اصل و تبار سردار سپه می‌گوید: «سردار سپه، سوادکوهی بوده، پدرش از افراد عادی بوده و اجداد او هم ادعای بزرگی خانوادگی نداشتند. خیلی‌ها شنیده‌اند که سردار سپه می‌گفته که مادرم در شیرخوارگی مرا از تهران به سوادکوه می‌آورد، در بین راه گرفتار بوران شده، وقتی به یکی از کاروانسراهای بین راه رسیده (که می‌گویند همین محل امام‌زاده هاشم بود) مرا مرده پنداشته و در آخور طویله‌ای انداخته و رفته است. بعد از ساعتی بر اثر گرمی طویله جان گرفته و سروصدا راه انداخته‌ام، یکی از افراد قافله بعدی که مادرم را می‌شناخته، از روی نشانیهای کاروانسرادار فهمیده که من بچه همان زن آشنای او هستم و مرا برداشته و در منزل به مادرم رسانده است. این حقیقت را امروز هم دهاتی‌های حول و حوش کاروانسرا برای یکدیگر و عابرین سینه‌به‌سینه نقل می‌کنند و معروف است. و حتی می‌گویند که رضاشاه وقتی که به شاهی رسید، در یکی از مسافرتهاى خودش که از آنجا می‌گذشته، به مهندس مصدق نامی که در کار راه‌سازی بوده، دستور می‌دهد که این محل را تعمیر کنند و علتش را هم می‌گفته که چون این محل جان او را در شیرخوارگی نجات داده است؛ یعنی چون در این منطقه جان او نجات پیدا کرده، دستور داده که آن منطقه امام‌زاده هاشم(ع) را

یک مقداری رسیدگی کنند و از نظر آبادانی و تشکیلاتی بهبود دهند.»

چنانکه ملاحظه می‌شود، به لحاظ اصل و نسب، رضاشاه با رضاخان سوادکوهی، شخصی است که از نظر خانوادگی جایگاه خاصی ندارد و در آن زمان یک فرد عادی بوده است. لازم به یادآوری است در تاریخ ایران هر شخصی که به پادشاهی می‌رسید، با تشکیلات قبیله‌ای خاصی بستگی داشت. مثلا آقامحمدخان، به قبیله قاجار، نادرشاه به ایل افشار و همین‌طور مثلا شاه‌عباس به خاندان صفویه متصل بودند. یعنی این مساله یکی از ویژگی‌های تاریخ ایران است که هرکس به قدرت می‌رسید، حتما باید عقبه‌ای در قالب تشکیلات قبیله‌ای پشت سر او می‌بود. اما در مورد سلسله پهلوی، ما برای اولین بار شاهد هستیم که شخصی روی کار می‌آید که درحقیقت هیچ نام‌نشانی ندارد و به یک تشکیلات قبیله‌ای وابسته نیست. یعنی در اینجا نوعی قطع در تاریخ ایران مشاهده می‌شود. مساله جالب‌تر، پاسخ این سوال می‌تواند باشد که اصلا در تاریخ معاصر ایران چگونه یک شخص بی‌نام‌ونشان که هیچ‌کس او را نمی‌شناخت، در عرض چهارسال (یعنی از سال ۱۲۹۹ که کودتا شد تا سال ۱۳۰۴) به پادشاهی رسید و سلسله‌ای را به‌وجود آورد. این مساله، خودش جای سوال دارد. واقعا سیستم استعماری، برای پیشبرد اهدافش چه کارها که نمی‌کند؟ یعنی هر کاری که برای پیشبرد اهداف، مقاصد و مشروعیت کارهایش، لازم باشد، انجام می‌دهد و بر همین اساس است که می‌بینیم یک شخص عادی را که هیچ نام‌نشانی از او در تاریخ مشاهده نمی‌شود، در راس کار قرار می‌دهد و سلسله‌ای را به‌وجود می‌آورد که تا زمان وقوع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ دوام داشت.

● آیا این عادی بودن اصل و نسب را واقعا می‌توانیم نقطه ضعف پهلویها به حساب آوریم؟ ما در تاریخ به شخصی مثل میرزاآق‌خان امیرکبیر افتخار می‌کنیم که سلسله‌مراتب طبقاتی و اشرافیت را پشت سر گذاشت و از یک طبقه فرودست به چنان مقام بالایی در هرم قدرت و حکومت رسید. چرا ما آنجا این مساله را موجب افتخار می‌دانیم اما در مورد پهلویها نداشتن اصالت خانوادگی و پشتوانه ایلی و قبیله‌ای را نقطه ضعف تلقی می‌کنیم؟ تفاوت این دو نوع رشد اجتماعی در چیست؟

□ در تاریخ ایران موارد زیادی وجود دارند که فرضا شخصی از یک طبقه اجتماعی پایین به جایگاه بالایی رسیده و همانطور که ذکر کردید، خود امیرکبیر هم کسی نبود که ایل و طایفه‌ای به دنبال داشته باشد. ولی به این نکته حتما باید توجه داشت که در تشکیلات اداری و سیاسی ایران، امثال خواجه نظام‌الملک نیز وجود داشته‌اند؛ یعنی کسی که به طبقه‌ای به‌نام دبیران متعلق بود اما سرانجام به جایی رسید که با سلطان سلجوقی اظهار هموزنی می‌کرد و در حقیقت همه‌کاره شاه و ملک او شده بود و به او می‌گفت همه قدرت تو به این قلم و دوات و دستار من وابسته است. اگر قلم مرا بشکنی، تو هم خواهی شکست. منظور اینکه ما

نمی‌گوییم رضاخان اگر اصالت ایلی و خانوادگی داشت، موفق می‌شد؛ کماآنکه بقیه داشتند و هیچ کاری هم نکردند. خود پادشاهان قاجار هم از پشتوانه یک ایل برخوردار بودند ولی چنانکه می‌بینیم، در دوره قاجار، تاریخ ایران چیزی جز محنت تجربه نکرد. اما طبیعتا بعضی مسائل بر رفتار یک پادشاه تاثیر می‌گذارد؛ یعنی وقتی یک شخص که در حقیقت از نظر سیاسی، اجتماعی، مذهبی، اقتصادی و... هیچ پشتوانه‌ای ندارد، در مصدر یک کشور قرار می‌گیرد، مسلما او باید الگو و برنامه‌ای داشته باشد تا بتواند کشور را براساس آن اداره کند. اما همه می‌دانیم رضاشاه با اتکا به خود و با پشتوانه ملی و مردمی بر سر کار نیامده بود. بلکه اگر رضاشاه خودش رشد می‌کرد و روی کار می‌آمد و مانند امیرکبیر از یک شخصیت مستقل برخوردار بود، مانعی نداشت و برای او نقطه منفی به حساب نمی‌آمد اما همگی می‌دانیم که او مستقل و به‌تنهایی رشد نکرد و لذا چنانکه بعدا خواهیم گفت - سلطانیسم رضاشاه یک سلطانیسم وابسته بود نه واقعی. درست است که او سعی کرد سلطانیسم را احیا کند. ولی سلطانیسم او وابسته بود. نادرشاه و کوروش و... هم سلطان بودند، اما بالا سر آنها شخص یا قدرت دیگری نبود، درحالی که در مورد رضاشاه اینطور نیست. یعنی در سلطانیسم رضاشاه، قدرت دیگری (بریتانیا) مافوق او وجود دارد و به او دستور می‌دهد. آنها بودند که به او می‌گفتند این کار را بکن. آن کار را نکن؛ این قرارداد را ببند. آن قرارداد را ببند. در دوره رضاشاه، دیگر دنیا عوض شده بود و با دنیای زمان شاه عباس و آقامحمدخان و... فرق داشت. در این دنیا برای پادشاهی، به فکر و برنامه نیاز بود. یعنی دیگر صرفا با سوارشدن بر اسب و سرک کشیدن در جامعه، تغییر ایجاد نمی‌شد، بلکه باید برنامه در کار می‌آمد و این برنامه هم طبیعتا باید ملی می‌بود. دلیل این که انگلیسیها او را انتخاب کردند و بالا بردند، درواقع از اینجا معلوم می‌شود؛ چون در آن زمان انگلیسیها با توجه به منافعشان دنبال شخصی می‌گشتند که بتواند اهداف و برنامه‌های آنها را در کشور ایران پیاده کند. در این میان، رضاخان برای آنها - به دلایلی که خواهیم گفت - مهره جالبی جلوه کرد. نه فقط در ایران بلکه در همه‌جای دنیا، در سوریه، مصر، آفریقا، امریکای لاتین، اصلا در تمام کشورهای جهان سوم، حکومتگران آنها مهره استعماری بودند و کماکان هستند. آبرونساید به رضاخان می‌گفت اگر بخوای از ما اطاعت نکنی و کارهای ما را انجام ندهی، خودت هم می‌دانی که برای تو گران تمام خواهد شد و تو ضرر خواهی کرد. جالب آنکه آبرونساید این حرفها را زمانی به او می‌گفت که رضاخان هنوز شاه نشده بود.

طبیعی است اگر به امیرکبیر این حرفها را می‌زدند، او اصلا قبول نمی‌کرد. حتی زمانی که امیرکبیر را به کاشان تبعید کردند و مشخص بود که می‌خواهند او را بکشند، به او توصیه شد که به سفارت روس پناهنده شود. اما امیرکبیر گفت که هیچ‌وقت حاضر به چنین کاری نیست. یعنی حاضر بود بمیرد اما به‌عنوان یک ایرانی، به سفارتخانه خارجی پناهنده نشود. (متأسفانه سیستم

سیاسی ما به وضعیتی دچار شده بود که اگر فردی به سفارت روس و یا انگلستان اعلام پناهندگی می‌نمود، آن سفارتخانه اعلام می‌کرد این شخص جان و مال و ثروتش مانند مال من است و من از او حمایت می‌کنم و دیگر حتی پادشاه هم نمی‌توانست علیه او اقدامی انجام دهد.) عیب و ایرادی که ما الان از لحاظ تاریخی به رضاشاه وارد می‌کنیم، درواقع از جهت این مسائل است و اهمیت آن در اینجا معلوم می‌شود؛ یعنی منظور این نیست که رضاشاه چون از یک خانواده عادی در سوادکوه بوده، لیاقت سروری نداشت، ما اصلا کاری به این مسائل نداریم؛ کماآنکه امیرکبیر هم همین‌گونه بوده و پدرش صرفا یک آشپز بوده است؛ اما باید دقت کنیم، وقتی یک شخص معمولی مثل امیرکبیر کارش به جایی می‌رسد که یک مملکت را اداره می‌کند، سیاستهایی را به کار می‌برد که برای انگلیسیها معضل ایجاد می‌کند و لذا وقتی که از میان رفت، انگلیسیها جشن و پایکوبی برپا کردند که امیرکبیر رفت و این مزاحم از سر راهشان برداشته شد. مسلما اگر رضاشاه هم می‌توانست این‌گونه باشد، الان قضاوت ما درباره او فرق می‌کرد. اما او واقعا نمی‌توانست چنین باشد؛ چون وجودش در وابستگی بود. یعنی کسی که وجودش از سر تا پا وابسته باشد و کس دیگری او را سر کار آورده باشد، مسلما نمی‌تواند با قدرتی که او را بر سر کار آورده، درگیر شود. به قول یکی از دانشمندان، امثال رضاخان اصلا دلال هستند؛ یعنی آنها دلالهای امپریالیسم‌اند. آنها حتی برای خودشان هم نمی‌توانند کار کنند، چه برسد به این که برای مملکتشان بخوانند کاری از پیش ببرند. آنها صرفا نقش یک پل را ایفا می‌کنند. لذا از یک دلال چه انتظاری می‌توانیم داشته باشیم؟ حالا بعضی‌ها بحث می‌کنند که او بعدا از انگلیسیها برید و به طرف آلمانها میل کرد. اینها همه بهانه است و واقعا اینطور نبوده. آمار آلمانها در ایران معلوم است. مگر ما چقدر آلمانی در ایران داشتیم؟ آن‌هم تازه رضاشاه بعدا آنها را اخراج کرد و گفت بفرمایید بیرون. اگر با آلمان و کشورهای دیگر مذاکراتی می‌شد و قراردادهایی مطرح می‌گردید، اصلا به آن شکل نبود که رضاشاه علیه انگلیسیها با آنها قرارداد ببندد. خود رضاشاه هم این را می‌دانست. مساله اصلی، این است که به قول عامیانه امثال رضاخان درواقع تاریخ مصرف دارند؛ یعنی به‌محض اینکه کارایی لازم را از دست بدهند و دیگر به درد موقعیت نخورند، اربابانشان آنها را کنار می‌گذارند تا بعدی‌ها بیایند.

● آقای دکتر، درکل رضاخان از چه لحاظ برای انگلیسیها جالب به‌نظر رسید؟ آیا در همین مساله اصل و نسب، نمی‌توان گفت درواقع خود بی‌اصل‌ونسبی او تا حدودی مدنظر انگلیسیها بود؛ یعنی آنها شاید فکر می‌کردند اگر از میان رجال اصیل و درجه اول کشور، فردی را به‌عنوان مهره استفاده کنند، شاید آنها به‌راحتی تسلیم تمامی خواسته‌های ضدملی انگلیس نشوند اما افراد فاقد ویژگیهای ایل و تباری و فاقد پشتوانه اصل و نسب اجتماعی، راحت‌تر حاضر به وابستگی و سرشکستگی می‌شوند؟ □ دقیقا. اما بگذارید بحث را کمی بازتر کنیم. در زمان

جنگ جهانی اول. از همان دوره قاجار یک طرف ایران. روس و طرف دیگر آن انگلیس بود؛ یعنی شمال کشور در اختیار روسیه. و جنوب آن هم که منابع نفت را دربرداشت. در اختیار انگلیسیها بود و نفت برای انگلیس مهمترین مسأله بود. جنگ جهانی اول که تمام شد، انقلاب کمونیستی اکتبر در روسیه رخ داد. در آن موقع روسیه خودش را حامی کشورهای مستعمره اعلام می کرد و طبیعتاً در وهله اول کشورهایی که تحت سلطه بودند، به نوعی دلگرم می شدند که قدرتی مثل روسیه از آنها حمایت می کند. شوروی حتی قراردادهای خودش را با این کشورها با این توجیه که این قراردادهای در زمان تزارها بسته شده اند و ظالمانه هستند، لغو کرد. ضمناً به این مسأله هم توجه کنیم که بعد از جنگ جهانی اول اصلاً منطقه در اختیار انگلیسیها قرار گرفته بود؛ یعنی عثمانیها که شکست خوردند، فلسطین و عراق نیز به انگلیسیها سپرده شدند. یعنی انگلستان قیم فلسطین و عراق شد و فرانسه هم قیمومت لبنان و سوریه را در اختیار گرفت. یعنی کل منطقه بین آنها تقسیم شد. از آن طرف با توجه به آنکه نفت به تازگی کشف شده بود و اولین چاه نفت خاورمیانه در ایران زده شد و از سوی تمام وسائل تکنیکی آن زمان از قبیل تانک و هواپیما و... همگی وابسته به نفت بودند، منافع انگلستان در منطقه بسیار حیاتی بود. حتی در جنگ جهانی اول تمام سوخت مورد نیاز جنگ از نفت ایران تامین می شد، بدون آنکه حتی یک شاهی به دولت ایران پرداخت شود. آنها حتی یک شاهی هم به ایران ندادند، اما سوخت چهار سال جنگ جهانی از طریق پالایشگاه آبادان تغذیه شد. پس، از این طرف در روسیه انقلاب شده بود و از طرف دیگر انگلستان منافع نفتی خودش را در منطقه مدنظر داشت. بنابراین انگلستان در اینجا باید دو هدف را دنبال می کرد: اولاً منافع نفتی خودش را حفظ می کرد و ثانیاً می توانست خودش و منافعش را در مقابل نفوذ کمونیسم حفظ کند؛ چراکه کمونیستها دائماً کشورهای منطقه را علیه انگلستان تحریک می کردند. از این رو دولت انگلستان درصدد برآمد یک حصار و کمربند از کشورهای منطقه در برابر روسیه ایجاد کند: رضاخان در ایران، آتانورک در ترکیه، و در کشورهای نظیر پاکستان و... نیز به همین شکل. در جریان قرارداد ۱۹۱۹ با ایران، سروصدای مسأله درآمد و مجلس ایران هم آن را تصویب نکرد. لرد کرزن که در آن موقع وزیر خارجه انگلستان بود، به دولت متبوع خود گفت که دیگر واقعاً برای آنها امیدی نیست که بتوانند در داخل ایران منافع خودشان را حفظ کنند. در این زمان دولت انگلستان متوجه شد که باید حکومتی را بر سر کار بیاورد و ایجاد کند که بتواند حافظ منافع انگلستان باشد. برای این منظور یکی از راهها این بود که آنها به ملی گراها روی بیاورند؛ البته ملی گراهای وابسته و گرنه بسیاری از ملی گراها برای کشور خودشان کار می کنند. از این رو آنها سراغ ملی گراهایی می گشتند که وابسته به انگلستان باشند. اما این ملی گراهای وابسته نیز ممکن است پس از مدتی حسن ناسیونالیستی شان آنها را به اقدام علیه انگلستان وادارد. بنابراین آنها با آینده نگری،

ملی گراها را هم خط زدند و در جستجوی آلترناتیو دیگری برآمدند. این بار یک دیکتاتور نظامی مدنظر آنان بود تا از طریق او، تشکیلاتی را در کشور ایجاد کنند که حافظ منافع آنها باشد. البته یک دیکتاتور نظامی مانند جمال عبدالناصر در مصر که با کودتا فاروق را سرنگون کرد، حداقل برای خود مصر، کارهای مثبتی انجام داد. مسلماً اگر دیکتاتور نظامی این گونه هم باشد، باز هم مفید است. پس انگلیس باید سراغ شخصی می گشت که نه نام داشته باشد، نه نشانی، نه فکری، و نه چارچوبی که در قالب آن برای آینده برنامه ریزی کند. به قول معروف آنها دنبال یک صفر کیلومتر مانند رضاشاه می گشتند که حتی اگر بعد از ده سال یا بیست سال بیدار شد و خواست کاری انجام دهد، دیگر دیر شده باشد و نتواند کاری از پیش ببرد. پس این که قرعه فال به نام رضاخان می افتد، خودش دلیل دارد. آنها شخصی را می پسندیدند که نتواند به راحتی و یا به زودی جان بگیرد و بتواند علیه خود آنها قد علم کند.

انگلیسیها برای سرکار آوردن رضاخان، دو اقدام انجام دادند: ۱- انجام کودتا توسط قزاقهای تحت امر رضاخان ۲- فراخواندن هرمان نورمن، وزیر مختار بریتانیا، از تهران و انتصاب سرپرستی لورن به جای او.

نخستین برخورد و ملاقات لورن و رضاخان در ضیافتی تحققی یافت که فریزر، وابسته نظامی سفارت بریتانیا در تهران، آن را ترتیب داده بود. رضاخان و لورن ساعتها با هم خلوت کردند و به گفت و گو نشستند. در این گفت و گو، رضاخان آشکارا به لورن اطمینان داد که او با دست ایرانیان همان کاری را انجام خواهد داد که بریتانیا می خواهد با دست انگلیسیها انجام دهد. یعنی ایجاد ارتشی نیرومند و استقرار نظم در کشور. او امیدوار بود در برابر انجام این کارها، بریتانیا صورانه به نظارت بنشیند و از دخالت در امور ایران خودداری کند. لورن درباره برداشت خود از رضاخان می گوید: «گفت و گو در رضاخان این تاثیر را در من به جای گذاشت که هنوز مغز او به کار نیفتاده و گرنه آدم بی مغزی نیست. رضاخان به ناحق آدم قدرتمندی نشده، او آدم جاه طلبی است که می خواهد همه قدرتها را در اختیار خود داشته باشد. اما با احتیاط و محافظه کاری رفتار می کند.» لورن در خصوص نحوه حمایت انگلستان از رضاخان می گوید: «ما باید از هر گونه تظاهر به حمایت از رضاخان خودداری کنیم؛ چراکه حمایت آشکار ما موجب نابودی اش خواهد شد.» همچنین آبرونساید، یعنی فرمانده نیروهای انگلیسی در شمال و در قزوین، می گوید: «آنچه ایران به آن احتیاج داشت یک رهبر بود. شاه جوان (یعنی احمدشاه)، تنبل و بزدل بود و همیشه ترس جان خود را داشت. برخورد کوتاه من با او مرا واداشت که فکر کنم او همیشه در آستانه این تصمیم است که به اروپا بگریزد و ملتش را به حال خود رها کند. در آن سرزمین من تنها یک فرد را دیدم که توانایی رهبری آن ملت را داشت. او رضاخان بود. فردی که عنان تنها نیروی موثر نظامی کشور را در دست داشت.»

● **عکس العمل جامعه ایران نسبت به این تغییر سلطنت چه بود؟ مردم و نخبگان چه عکس العملی نشان دادند و مخالفان و موافقان او چه کسانی بودند؟**

□ می توان گفت ایران آن دوره، یک ایران بی صاحب بود. دنیا به سوی پیشرفت گام برمی داشت و ایران در اثر ارتباطهایی که ایجاد شده بود و یا وجود داشت، این پیشرفتهای را مشاهده می کرد. طبیعتاً ایران هم با توجه به سابقه فرهنگی و تمدنی خود، تمایل داشت از این پیشرفتهایی که اروپائیان به دست می آوردند، حداقل سهمی داشته باشد. ما این برخورد را از دوره قاجار مشاهده می کنیم. اما در آن زمان کشور ایران از هر لحاظ فلج بود. شمال آن در اختیار روسها و جنوب آن در اختیار انگلیسیها قرار داشت. اقتصاد، صنعت و تجارت ایران ورشکسته شده بود و تمام اقتصاد و مالیه ایران تحت سلطه کشورهای استعماری قرار داشت. ایران نقش موشی را پیدا کرده بود که دو گربه روس و انگلیس با او بازی می کردند. سیستم سیاسی ما هم متاسفانه از زمان محمدشاه، اصلاً با موافقت این دو قدرت خارجی تغییر و تحول می یافت. جالب است بعد از فتحعلی شاه، هر شاهی که می خواست در مملکت حکومت کند، با موافقت روس و انگلیس روی کار می آمد؛ یعنی اگر روس و انگلیس با محمدشاه موافق نبودند، او روی کار نمی آمد؛ چون در آن زمان شاهزاده های زیادی ادعای سلطنت داشتند. لذا روس و انگلیس بودند که به توافق می رسیدند چه کسی و چرا باید بر سر کار بیاید؟ چون مسلماً فرد منتخب، می بایست حافظ منافع هر دو قدرت باشد. در پایان سلطنت احمدشاه به دوره ای رسیده ایم که اوضاع مملکت به هم ریخته و نابسامان است. قاجاریه هم که نشان داده اند نمی توانند بر این مشکلات فائق آیند و لذا مردم از آنها بیزارند. امنیت، اقتصاد و آسایشی در کار نیست و هیچ چیز در داخل مملکت برای اینکه جامعه واقعا بتواند پیشرفت و توسعه پیدا کند، وجود ندارد. پس جامعه ایران بی تردید متمایل بود قاجاریه عوض شود و سیستمی جایگزین شود که حداقل جوابگوی نیازهای اولیه جامعه باشد. طبیعتاً سیستم استعماری هم که کار خود را خیلی خوب تشخیص می دهد، می بیند جامعه به این تحول نیازمند است، رضاخان را با بزرگنمایی به عنوان شخصی معرفی می کند که یک نظامی است و نظم و امنیت را به وجود خواهد آورد. اتفاقاً همین طور هم شد. وقتی که رضاخان از طریق کودتا وارد میدان شد، به ایجاد نظم در کشور اقدام کرد و طبعاً مردم هم مشاهده کردند که به راستی او نظم به وجود آورد. در واقع انگلیسیها تمام کمبودها را طوری مطرح می کردند که همه باور کنند اگر رضاخان در مصدر کارها قرار بگیرد، با آن پوتین های نظامی خواهد توانست نظم را در داخل کشور برقرار سازد. از این رو بود که وقتی قاجار منقرض شد و مجلس انقراض آنها را اعلام کرد، سفیر انگلستان اظهار داشت که «هیچ نشانی از تأسف برای پایان سلطنت قاجار در داخل کشور وجود ندارد.» اصلاً مردم کنار رفتن قاجاریه را از خدا خواسته بودند و لذا هیچ مقاومت، مخالفت و حرفی از سوی آنها پیش نیامد. انگلیسیها سعی می کردند رضاخان را آلترناتیوی مطرح کنند که تنها امید و راه حل است و اگر بیاید، ایران را نجات می دهد. جالب آنکه حتی نخبگان و روشنفکران نیز ذهنیتشان

مثل ذهنیت عمومی جامعه در انتظار تحول و نجات بود. **● لطفاً گروههای نخبگان و روشنفکران آن دوره را با تشریح واکنشهایشان، به تفکیک ذکر کنید.**

□ در آن موقع چند حزب وجود داشتند: ۱. محافظه کاران / اصلاح طلب. که افرادی مثل شاهزاده فیروز فرمانفرما، محمد قوام السلطنه و مرتضی قلی خان بیات در آن شاخص بودند. ۲. دوم، حزب تجدد بود که علی اکبر داور و عبدالحسین تیمورتاش معروف و سیدمحمد تدین آن را هدایت می کردند؛ همچنین بسیاری از فعالان انقلاب مشروطه مانند تقی زاده، ملک الشعرا بهار، مستوفی الممالک و محمدعلی ذکاالملک نیز به این گروه پیوستند. ۳. گروه سوم، حزب سوسیالیست بود که دموکراتهای قبلی، آن را تشکیل دادند. سلیمان خان اسکندری که خودش هم از نسل قاجار بود و نیز مساوات و قاسم خان صوراسرافیل، برادرزاده همان صوراسرافیل معروف، از اعضای آن بودند. ۴. گروه چهارم فرقه کمونیستها بودند که بعد از مرگ حیدرخان عمواغلی، شخصی به نام نیک بین که روزنامه نگار و تحصیل کرده مسکو بود، جانشین او گردید. حسین شرقی هم بعدها جانشین نیک بین شد. ۵. گروه بعدی، مذهبی ها بودند که با روی کار آمدن رضاخان سخت به مخالفت پرداختند. رضاخان به قدری از مدرس ترسیده و عصبانی بود که به او گفته بود: «سید از جان من چه می خواهی؟» و مدرس هم گفته بود: «می خواهم که تو نباشی». با همین صراحت، بعداً مدرس با جمهوریخواهی رضاخان مقابله کرد و بقیه علما را نیز با خود همراه نمود؛ چنانکه رضاخان مجبور شد حرف خودش را پس بگیرد. راجع به قرارداد ۱۹۱۹ هم مرحوم مدرس برخوردی جدی با آن به عمل آورد. خود مدرس می گوید: «روز انعقاد قرارداد اوت ۱۹۱۹ یک روز نحس برای ایران بود و یک سیاست مضر برای دیانت اسلام، ایرانی باید خودش ایرانی باشد و سیاستش هم ایرانی باشد و روی ایرانی بودن خودش هم بایستد» مرحوم مدرس در بعد اجتماعی معتقد بود: «نظامی که مبنای خود را بر حاکمیت زور و دیکتاتوری قرار می دهد، هیچ خیر و صلاحی نصیب جامعه نمی سازد.» او در یکی از نطقهای خودش که حاوی تحلیلی عمیق در مورد انقلاب مشروطه است، می گوید: «اشخاص منوالفکر از داخله به این فکر افتادند که امورات اجتماعی این مملکت از اراده شخصی خارج شود و اراده اجتماعی حاکم شود. استبداد و مشروطه اصلاً با هم مناسبت ندارد که بگویند این بهتر است یا آن. این یک تباینی است و تباین ضد با ضد، نمی شود گفت مشروطه بهتر است یا استبداد.» البته گروه مذهبیین و حتی خود مرحوم مدرس و یا مرحوم حائری در حوزه قم، ابتدا فکر می کردند رضاخان می تواند این کار را انجام دهد؛ ضمن آنکه خود رضاخان هم طوری رفتار می کرد که این انتظار از او منطقی جلوه کند؛ چنانکه حتی وقتی که قزاق بود، به عنوان مثال مراسم سوگواری انجام می داد، به سر خودش گل و کاه و خاک می مالید، با پای برهنه در خیابان راه می افتاد و شب شام غریبان شمع روشن می کرد و این گونه رفتارهای مذهبی او، حتی تا اوایل دوران سلطنتش ادامه داشت؛ اما بعداً همه چیز را

خراب کرد. آن داستانی که در قم اتفاق افتاد، نمونه ای از این خرابکاری بود. ماجرا از این قرار بود که ملکه (همسر رضاشاه) به قم رفته بود و گویا حجاب اسلامی را رعایت نکرده بود. یکی از واعظ آنجا به او اعتراض می کند اما رضاخان خودش به قم می رود و واعظ معترض، فردی به نام بافقی - را شخصاً مورد ضرب و شتم قرار می دهد و واعظ را در خود صحن مطهر به باد شلاق می گیرد. البته واعظ در واقع فردی به نام سیدناظم بوده که او را پیدا نمی کنند و مرحوم بافقی را مورد اهانت و ضرب و شتم قرار می دهند.

به هر حال منظور اینکه در آن دوره گروههای مختلف خواهان تغییر بودند و لذا از رضاخان استقبال می کردند و می گفتند او آدمی است که این کارها را انجام می دهد و کارهایش هم ظاهراً از لحاظ مذهبی، اقتصادی و یا از لحاظ امنیتی درست است. این مسائل باعث شد همه فکر کنند او می تواند جامعه ایران را به جایی برساند و حداقل کمبودها را رفع کند. از این رو در ابتدا نظر خوشی نسبت به او وجود داشت، اما به قول معروف «خوش بود گر محک تجربه آید به میان». تا سیه روی شود آنکه در او غش باشد! **● پس می توان گفت از نظر مردم و توده ها تا حدودی شرایط روی کار آمدن رضاخان فراهم بوده و نخبگان نیز تقریباً همه، جز گروه مذهبیین تحت رهبری مدرس، او را پذیرا بودند. به نظر شما، مدرس چه چیزی در رضاخان می دید که حاضر نشد مثل بقیه رجال و توده های مردم، به اصطلاح برای سلطنت رضاشاه آغوش باز کند؟**

□ در یکی از سفرهای رضاشاه، به هنگام اعزام، مرحوم مدرس دعا کرد که شاه به سلامت برگردد. رضاشاه گفت: سید آقا تو که از من خوشتر نمی آید، تو چرا برای من دعا می کنی که برگردم؟ مدرس می گوید علت این است که تو اگر رفتی و مردی، آخر این همه مال و ثروت این مملکت را هم با خودت می ببری. من دعا می کنم تو سالم برگردی تا حداقل ما بتوانیم این مال مردم را از تو بگیریم. این نحوه برخورد مرحوم مدرس - که فردی صریح اللهجه بود و رک و پوست کنده حرفهایش را می زد و در آخر همه به شهادت رسید - نشان دهنده عمق بینش او در مورد سلطنت رضاشاه است. البته علت اصلی شهادت مدرس فقط مخالفت او نبود، چراکه نه تنها مدرس بلکه بسیاری از اشخاصی که حتی به رضاخان کمک کردند و در تحکیم سلطنت او شریک بودند، به عنوان مثال: داور، تیمورتاش، فروغی و سردار اسعد بختیاری، همگی بعداً توسط رضاخان از میان برداشته شدند. آنها کسانی بودند که به او کمک کردند؛ چون به هر حال خود رضاخان که کارهای نبود؛ مملکت را در حقیقت این افراد اداره می کردند. اما رضاخان پس از تحکیم سلطنت، همه آنها را از میان برداشت. این، همان سلطانیسمی است که از آن سخن رفت؛ چون رضاخان دیگر نمی توانست هیچ فرد دیگری را در کنار خودش ببیند؛ چراکه او مثلاً احساس می کرد خود داور ممکن است فردا موی دماغ و مزاحم او شود. این اشخاص که موافق او بودند، به چنین سرنوشتی دچار شدند، آنهایی که مثل مدرس مخالف او بودند، جای خود دارند. مرحوم

یکی از ویژگیهای تاریخ ایران این است که هر کس به قدرت می رسید، حتماً باید عقبه ای در قالب تشکیلات قبیله ای پشت سر او می بود. اما در مورد سلسله پهلوی، ما برای اولین بار شاهد هستیم که شخصی روی کار می آید که در حقیقت هیچ نام و نشانی ندارد و به یک تشکیلات قبیله ای وابسته نیست. یعنی در اینجا نوعی قطع در تاریخ ایران مشاهده می شود. مساله جالب تر، پاسخ این سوال می تواند باشد که اصلاً در تاریخ معاصر ایران چگونه یک شخص بی نام و نشان که هیچ کس او را نمی شناخت، در عرض چهار سال (یعنی از سال ۱۲۹۹ که کودتا شد تا سال ۱۳۰۴) به پادشاهی رسید

انگلیسیها تمام کمبودها را طوری مطرح می کردند که همه باور کنند اگر رضاخان در مصدر کارها قرار بگیرد، با آن پوتین های نظامی خواهد توانست نظم را در داخل کشور برقرار سازد. انگلیسیها سعی می کردند رضاخان را آلترناتیوی مطرح کنند که تنها امید و راه حل است و اگر بیاید، ایران را نجات می دهد

مدرس را ابتدا خانه نشین کردند. بعد او را به خوف و سپس به سبزار تبعید نمودند و در نهایت هم همانجا او را به شهادت رساندند.

● مدرس در بحبوحه به سلطنت رسیدن رضاخان بود که بحث مربوط به مشروطه و استبداد را به میان آورد. آیا او با نگاهی پیش بینانه در واقع می خواست مردم را واقف سازد که آمدن رضاخان در حقیقت همان بازگشت استبداد است؟

□ اتفاقا مساله همین است؛ چون رضاخان پس از آنکه روی کار می آید و کارش را شروع می کند، تازه مردم می فهمند ای داد بی داد، عجب کلاهی سرشان رفته یعنی آنها دنبال یک راه حل می گشتند. اما راه حل را که انتخاب کردند، تازه متوجه شدند گول خورده اند. اما متاسفانه آن موقع دیگر دیر شده بود؛ چراکه اگر شما دوباره بخواهید رضاخان را نیز پایین بیاورید، این مساله نیز زمان می خواهد؛ چراکه او دیگر قدرت دارد، نیرو و ارتش دارد و می تواند همه را قلع و قمع کند؛ کما آنکه این کار را در ماجرای مسجد گوهرشاد مشهد، در قم و در بسیاری از جاهای دیگر انجام داد. رضاشاه هرگونه مخالفتی را در نقطه خفه می کرد و لذا روی کار آوردن یک تشکیلات دیگر به جای او، دیگر کار ساده ای نبود.

● وقتی که رضاشاه به سلطنت رسید، طیفی از روشنفکران پشت سر او قرار گرفتند و او را از نظر فرهنگی رشد دادند و حکومتش را به اصطلاح ثنویزه نمودند. آنها به عنوان روشنفکر چه نقطه مشترکی بین خودشان و یک فرد قزاق نظامی و مستبد مشاهده می کردند؟

□ مساله این بود که این منور الفکرها در آن لحظه ای که ما در مورد آن صحبت می کنیم، اقتضای حکومت متمرکز را تشخیص می دادند و می گفتند فرضا شخص مستبندی بر سر کار بیاید که فکر او روشن نباشد، ما که فکرمان روشن است، او را هدایت می کنیم. البته این تفکر، اشتباه بود و آنها نتوانستند دیکتاتور را هدایت کنند؛ چراکه دیکتاتورها اصلا اجازه نمی دهند هیچ کس جز آنها تصمیم بگیرد. ما، هم در زمان رضاخان و هم در زمان محمدرضا، پارلمان داشتیم. اما آیا آنها واقعا از پارلمان استفاده می کردند و اعتنایی به آن داشتند؟ خیر، اصلا. انکار نه انکار که پارلمانی وجود داشت. آنها از پارلمان صرفا در این حد استفاده می کردند که یک مرجع قانونی وجود داشته باشد و آنها ادعا کنند فلان قانون یا قرارداد را مجلس تصویب کرد. البته فقط روشنفکران نبودند که او را، ولو به اشتباه، جلو انداختند بلکه نقش استعمار را نباید فراموش کرد. اگر توجه کنید، از زمانی که رضاخان در سال ۱۲۹۹ کودتا کرد، تا سال ۱۳۰۴ که به سلطنت رسید، در تمام کابینه های آن دوره ها حضور داشت. به عنوان مثال وقتی که مجلس چهارم معرفی شد و کابینه را تعیین کرد، مشیرالدوله، رئیس الوزرا و رضاخان سردار سپه، وزیر جنگ بود. در تمام کابینه های بعدی نیز رضاخان - تا زمانی که خودش رئیس الوزرا شد - وزیر جنگ بود. یعنی در تمام این کابینه هایی که تا زمان به سلطنت رسیدن او وجود داشت، رضاخان در جایگاه خود ثابت بود، در حالی که

بقیه دائم عوض می شدند. این مساله، نکته بسیار مهمی است. به خودی خود این سوال مطرح می شود: آخر چگونه ممکن است که همه عوض می شوند، از صدراعظم گرفته تا وزیر خارجه تا وزیر عدلیه و... اما این آقا عوض نمی شود. از اینجا است که ما مدعی هستیم که بیخود نمی گوئیم او انگلیسی است و ادعای ضدانگلیسی بودن او، صرفا دروغ و تحریف است تا قضیه را منحرف کنند. همه می توانند قضاوت کنند در هشت کابینه این آقا به طور مستمر و بدون هیچ تغییری حضور دارد. تنها تغییری که صورت می گیرد، آن است که بعدا رئیس الوزرا هم می شود و علاوه بر اینکه نخست وزیر است، همچنان وزارت جنگ را هم در اختیار دارد. این است که به نظر خود من، باید گفت اصلا دولت پهلوی یا دولت رضاخان، یک دولت ضدانقلاب بود! چرا؟ ببینید در جنگ جهانی اول، جامعه ما مقداری آزاد شد و اقداماتی را بر ضد خارجی ها - یعنی روس و انگلیس - آغاز کرد؛ یعنی می خواست یک حکومت ملی برای خودش داشته باشد. در آن موقع مرحوم شیخ محمد خیابانی در تبریز، میرزا کوچک خان در شمال، مرحوم پسیان در خراسان و تنگستانها در جنوب، نهضت هایی را - آن هم همگی در مقابله با بیگانگان - به راه انداخته بودند؛ یعنی اصلا ایران یکپارچه در وضعیت انقلاب بود و همه قیام می کردند تا ایران را از یوغ این سلطه خارجی نجات دهند. اما تمام این قیامها و حرکت های انقلابی، به دست رضاخان سرکوب می شوند و از بین می روند. او در عوض یک دولت متمرکز نظامی ایجاد می کند و این حکومت دقیقا همان چیزی بود که انگلیسیها می خواستند. در آن موقع غیر از رضاخان افراد دیگری هم بودند، مانند شیخ خزعل. اما چرا انگلیسیها او را انتخاب نکردند باینکه سابقه ارتباط خیلی قدیمی با آنها داشت؟ در واقع او به خاطر همین سابقه منفورش، در منطقه خوشنام نبود و ایرانیها نمی پذیرفتند شخصی مثل شیخ خزعل، آن هم یک عرب، پادشاه همه ایران شود.

منظور اینکه وقتی قرعه فال به نام رضاخان می افتد، آنها همه این جوانب را در نظر می گرفتند. انگلیسیها، حتی شیخ خزعل را که کاملا به آنها وابسته بود، به راحتی دور انداختند. این مساله در مورد همه زمامداران وابسته، صادق است. با شریف حسین، حاکم مکه، به همین گونه رفتار کردند. روزی که انگلیسیها او را تبعید کردند، گفت: اشکال من این بود که به انگلیسیها خیلی اعتماد کردم. آل سعود را خود انگلیسیها علیه او تقویت کردند و این گونه بود که حکومت سعودیها در عربستان به وجود آمد. شیخ خزعل نیز به دستور انگلیسیها خودش را در تهران تسلیم رضاشاه کرد. آنها به او امنیت هم دادند و به او گفتند هرچقدر اموال می خواهی با خودت بردار و حکومت خوزستان را به حکومت مرکزی تسلیم کن. جالب آنکه بعدا این را هم یکی از افتخارات رضاشاه جلوه می دهند که او توانست شیخ خزعل را سرکوب کند و خوزستان را به ایران بازگرداند.

بعضی ها می گویند اصلا آمدن رضاخان به نفع ایران بود؛ چراکه اگر رضاخان نمی آمد، ایران تجزیه می شد؛ آذربایجان و خوزستان و... همه جدا می شدند و ایران

الان در حد فقط همین تهران و قم و محلات باقی مانده بود. این صحبتی است که در بین محافل روشنفکری ما مطرح است اما به نظر من اشخاصی که این حرفها را می زنند، جامعه ایران را نشناخته اند؛ یعنی کسی که این حرف را می زند، ایران را خوب نشناخته است؛ چراکه اگر دقت کنید، از همان ایامی که از زمان عیلام و ماد در داخل ایران تشکیلات سیاسی به وجود آمد، بافت ایران به همان صورت که شکل گرفت، باقی ماند؛ یعنی داریوش، کوروش، نادرشاه و بعد آقامحمدخان و غیره همگی بر همین مجموعه حکومت می کرده اند. یعنی اگر ایلی در درون کشور قیام می کرد، این گونه نبود که خواسته باشد به استقلال دست یابد، بلکه همه آنها - اعم از آذربایجانی، بلوچ، خراسانی و... خودشان را ایرانی می دانستند؛ یعنی ایران یک چارچوب بود و مهره های درون این چارچوب، همگی جزئی از آن به حساب می آمدند؛ کما آنکه در دوره پهلوی و جنگ جهانی اول که قیامهای متعددی در مناطق مختلف رخ داد، به عنوان مثال مرحوم شیخ محمد خیابانی، مرحوم کوچک خان، مرحوم پسیان و یا تنگستانها - هیچ کدامشان نمی خواستند ایران را تکه تکه کنند، بلکه برعکس آنها می خواستند ایران را جفت و جور کنند و نگذارند مانند زمانی باشد که در نبود دولت مرکزی، بخشهایی از ایران تجزیه شود. آنها می خواستند ایران را - آن هم در دنیای مدرنی که بحث و گفت و گو به معیار تبدیل شده بود - جمع و جور کنند و گرنه واضح است آنها ادعای استقلال طلبی نداشتند؛ چراکه مواجعه آنها اصلا با خارجی ها و دول خارجی بود نه با ملت ایران. اما به انگ انگ تفرقه افکنی و جدایی طلبی می زدند؟ چرا؟ برای اینکه مردم ایران از امثال خیابانی اطاعت و حمایت نکنند. آنها به مردم القا می کردند که امثال خیابانی می خواهند برای خودشان دولت تشکیل بدهند. پس توای خراسانی، ای بلوچ و ای فارس، چرا می خواهی به او کمک کنی؟ در این مساله، در حقیقت از روانشناسی اجتماعی استفاده می شد. لذا شخصا معتقدم اگر استعمار نبود، گرچه ایران در آن زمان شلوغ و درهم و برهم بود، بالاخره راه خودش را پیدا می کرد؛ همان طور که تاکنون پیدا کرده است. از همان زمانی که ایران به وجود آمد، از این قبیل مسائل و درگیریها زیاد رخ داده اند، اما سرانجام باز هم ایران راه خودش را پیدا کرده است. اتفاقا دولت رضاخان دقیقا به مثابه دهنه اسب، زنجیر و یا لجام عمل کرد تا اصلا اجازه ندهد این مملکت تکان بخورد؛ مثل آنکه به پای یک نفر زنجیر ببندند، به گونه ای که نتواند حرکت کند. دولت رضاخان دقیقا همین کار را با ایران کرد. این ادعا که اگر زنجیر را باز کنیم، فرار می کند، صرفا یک بهانه است؛ با رهایی، ایران نه تنها فرار نمی کند بلکه تازه راه خودش را پیدا می کند. اما حکومت رضاخان که بعدا به حکومت پهلوی و یک حکومت متمرکز موروثی تبدیل شد، قضیه را کاملا برخلاف آن چیزی صورت داد که بعضی می گویند او نگذاشت ایران تجزیه شود. در واقع باید گفت او ایران را از نظر

هویت، علم و صنعت تجزیه کرد؛ یعنی ما فرصتهای خیلی زیادی را در این دوره از دست دادیم.

● در تاریخ معاصر می‌خوانیم وقتی که رضاخان به قدرت رسید، نیروهای مذهبی و روحانیون در اثر وقایع بعد از انقلاب مشروطیت سرخورده شده و در گوشه‌ای نشستند بودند و حتی سکوت جامعه در قبال تبعید و شهادت مرحوم مدرس و تنه‌اماندن او در مرکز فعالیتهای سیاسی را نمونه و نشانه این سرخوردگی روحانیت می‌دانند. اما از طرفی می‌بینیم مذهب به‌حدی قدرت داشته که رضاخان تا مدت‌ها و حتی تا اوایل سلطنت خودش مجبور گردید نسبت به مذهب از خودش کرنش و تواضع نشان دهد. به‌نظر شما، این تناقض را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ اگر واقعا نیروهای مذهبی بعد از انقلاب مشروطه سرخورده شده بودند، دیگر چه دلیلی داشت رضاخان در رابطه با مذهب تا این اندازه تظاهر کند؟

□ مسلما مساله این‌طور نیست؛ چراکه اگر روحانیت سرخورده شده بودند، ما نباید تجربه انقلاب اسلامی را می‌داشتیم. پس این مساله نشان می‌دهد نیروهای طیف روحانی، فعال بوده‌اند. البته طبیعی است همه آنها را نمی‌توان یکسان تلقی کرد. اما بالاخره این طیف در داخل جامعه قوی بود و قدرت داشت و لذا سرانجام هم اصلا دودمان پهلوی توسط روحانیون و امام خمینی (ره) از بین رفت. اگر روحانیون منزوی شده بودند، قاعدتا این مساله نباید پیش می‌آمد. اتفاقا اساس کار رضاشاه و پسرش محمدرضا، بر این بود که جامعه را غیردینی یا سکولار کنند، یعنی هرکس در خانه خودش نمازش را بخواند و روزهاش را بگیرد و هرکسی کارهای مذهبی خودش را انجام دهد. چنانکه آنها خودشان هم مثلا به مراسم سوگواری می‌رفتند. مثلا فرح پهلوی چادر به سر می‌کرد و حرم امام هشتم علیه‌السلام یا حرم حضرت معصومه سلام‌الله علیها را زیارت می‌کرد. از این نمایشات آنها، زیاد است. حال آنکه اگر دین و مذهب‌یون واقعا منزوی شده بودند، آنها نباید این کارها را می‌کردند. رضاشاه از همان اول برای تثبیت قدرت خود به حمایت از مذهب‌یون تظاهر می‌کرد. البته این کارها را تا قبل از این که شاه شود، یعنی تا زمانی که هنوز سردار سپه رضاخان میرپنج بود، انجام می‌داد اما پس از آنکه رضاخان به رضاشاه تبدیل شد، این فکر در او تقویت گردید که جلوی تمامی این قدرتهای مذهبی بایستد و به همه تفهیم کند که قدرت اصلی من هستم و در داخل کشور تشکیلات دیگری غیر از من وجود ندارد. نخستین برخوردش هم در ماه مبارک رمضان بود که آن موقع مصادف با نوروز بود. چنانکه می‌دانید، مطابق رسم ما ایرانیها، خانواده‌هایی که برای آنان مقدور است، موقع تحویل سال در روز اول نوروز، به حریمهای شریف و بقاع متبرکه مانند حرم مطهر امام رضا (ع) و یا حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه (ع) می‌روند و تحویل سال را در آنجا می‌گذرانند. زن شاه نیز که در آن زمان ملکه بود، به همین کار اقدام کرد که باعث همان برخورد تند رضاخان و ماجرای شد که بیشتر گفتیم. به‌هرحال، این‌گونه اقدامات رضاشاه باعث ایجاد

مخالفت‌هایی در میان مذهب‌یون شد. بعضی از علما در قم و سایر شهرها مردم را علیه اقدامات ضددینی او تحریک می‌کردند و در این زمان بود که قیام مرحوم حاج آقا نورالله در اصفهان رخ داد و طی آن مخالفت‌های جدی ابراز گردید. اما در این زمان شاه کاملا قدرت یافته بود و بنابراین توانست مخالفتها را از بین ببرد و حتی ابلاغیه هم صادر می‌کرد. ابلاغیه‌ای که در دوم شهریور ۱۳۰۶ از سوی او صادر شد، می‌گوید: «از چندی پیش مشاهده می‌شود که اشخاصی به‌نام حفظ دینت می‌خواهند به این وسیله اذهان عامه را خراب ساخته و مغشوش نمایند و در جامعه القای نفاق و اختلاف کنند. به کسی اجازه نمی‌دهیم که اندک رخنه هم در وحدت ملی ایجاد نموده و خودسرانه به‌صورت موعظه و نهی از منکرات و بهانه تبلیغات مذهبی نیات فاسدکارانه و ماجراجویانه خود را به جامعه وارد سازد و در اذهان مردم تولید شبهه و نفاق سازد.» چنانکه ملاحظه می‌شود، این یک ابلاغیه است که در آن زمان از سوی دولت رضاشاه صادر گردید. البته این مسائل مردم را مرعوب نکرد و مخالفتها را از میان نبرد، بلکه مردم در قم، اصفهان و در جاهای مختلف به پا خواستند. همچنین ناآرامیهای مربوط به کشف حجاب پیش آمد که یکی از آنها در تیرماه ۱۳۱۴ در سالگرد بمباران حرم مطهر امام رضا (ع) توسط روسها رخ داد. در این مراسم، واعظ اصلی از فرصت استفاده نمود و درباره بدعتهای کفرآمیز، فساد و مسائل دیگر برای مردم به ایراد سخن پرداخت؛ چنانکه حتی می‌گویند مردم در این مراسم فریاد می‌زدند «امام حسین (ع) ما را از دست این شاه بی‌دین خلاص کن!» طبق آمار رسمی، «دویست تن به‌شدت زخمی و بیش از یکصد تن دیگر، از جمله شمار فراوانی زن و مرد و کودک، جان خود را از دست دادند» و در ماههای بعد هم، متولی حرم حضرت امام رضا (ع) اعدام شد. ضمنا طبق اسناد موجود، «مدرس هم که در سال ۱۳۰۶ به اجبار خانه‌نشین شده بود، در وضع مشکوکی درگذشت و سه سربازی که از تیراندازی به سوی مردم بی‌سلاح خودداری کرده بودند هم اعدام می‌شوند.» جالب است طبق یکی از اسناد، کنسول انگلیس می‌گوید: «اگرچه نیروی نظامی از مخالفت بیشتر و پیشروی مخالفان جلوگیری کرده، این خونریزی شکاف میان شاه و مردم را گسترش داد. شاید این کشتار به‌زودی فراموش نشود. بی‌گمان با سرکوب شدید، از آشکارشدن این نارضایتی‌ها جلوگیری خواهد شد ولی شاید در زمان مناسب دیگری مانند درگذشت شاه دوباره پدیدار شود. علیرغم این خشم و اندوههایی که مردم را متاثر می‌سازد، من شک دارم که در بین نظامیان و دولتیان کسی به این موضوع فکر کند که آیا سیاست شاه اساسا نادرست نیست؟»

● اشاره‌ای کردید که رضاشاه به بهانه برهم زدن وحدت ملی با حاج آقا نورالله (ره) برخورد کرده بود. آیا واقعا ملت‌سازی در دوران پهلوی یک مفهوم تعریف شده بود؟ دیدگاه پهلوی نسبت به ملت و ملیت چه بود؟ اصلا آیا پهلویها توانستند در فرایند ملت‌سازی مانند دولتهای مدرن اروپایی، سهمی داشته باشند؟

□ در مورد ملت‌سازی، باید گفت: رضاشاه ملت‌سازی نکرد؛ چون در ایران ملت از پیش وجود داشت؛ برخلاف

اروپا که در آنجا ملت‌سازی معنا می‌یابد؛ چراکه اصلا اروپا قبل از قرن دهم میلادی وجود نداشت. به‌همین خاطر ما این فرایند (ملت‌سازی) را در داخل اروپا مشاهده می‌کنیم. در داخل ایران، ملت از پیش وجود داشت. اما رضاشاه می‌خواست از این ملت برای خودش استفاده یا در حقیقت سوء استفاده کند. رضاشاه نه تنها ملت‌سازی نکرد، بلکه با ملت جنگید. رضاشاه اگر دیکتاتور بود، در برابر انگلستان دیکتاتوری نمی‌کرد، بلکه در برابر مردم خودش دیکتاتور بود. حال آنکه اگر دیکتاتور خوبی بود، باید با انگلیس می‌جنگید، نه این که ارتش و نیروی نظامی درست کند و قلدر بودن خودش را در مقابل من و شما به اثبات برساند و در برابر من و شما دیکتاتوری کند. اگر رضاخان واقعا دیکتاتور بود، نباید اجازه می‌داد منابع و نفت ما را انگلیسیها به این راحتی، مفت و مجانی ببرند. شرکت نفت ایران و انگلیس، شرکت کوچکی بود که بر اثر غارت نفت ایران به شرکت بریتیش پترولیوم تبدیل شد. الان بریتیش پترولیوم یکی از بزرگترین کارتل‌های نفتی دنیا به حساب می‌آید که تمام بزرگی، عظمت و سرمایه‌اش را مدیون نفت مفت و مجانی ایران است. غارت نفت ایران بود که آن را به بریتیش پترولیوم تبدیل کرد. کمالینکه وقتی نفت ایران ملی شد، در انگلستان تابلوی این شرکت را پایین آوردند؛ چون در ابتدا اسم آن، شرکت نفت ایران و انگلیس بود اما بعد از ملی شدن صنعت نفت ایران، اسم شرکت به بریتیش پترولیوم تغییر یافت. این همه ثروت و درآمد و عظمتی که این شرکت دارد، همه مدیون همان نفت مفت و مجانی است که بدون حتی پرداخت یک شاهی پول از ایران بردند. رضاخان اگر واقعا قلدر بود، باید منافع ایران را حداقل از این شرکت می‌گرفت.

● به عبارتی باید گفت ملت‌سازی حقیقی یعنی این که ما بتوانیم به یک هویت و استقلال در برابر خارجی‌ها و بیگانگان دست پیدا کنیم؟

□ بله، اصلا ملت یعنی همین. ملت‌سازی یعنی این که اگر ملت ما مثلا ضعیف است، سرخورده است، تحقیر شده و... باید آن را نجات داد. اما رضاخان اصلا خودش شریک دزد بود و با بیگانگان در تحقیر ما همکاری می‌کرد. انگلیس اگر ما را تحقیر کند، خارجی است، اما تو دیگر چرا؟ کجای این کار، ملت‌سازی است؟ جالب است که تا زمان به‌قدرت رسیدن رضاشاه، که قرارداد داری تمديد شد، روی اتوبوسهای شرکت داری نوشته شده بود: «از سوار کردن ایرانیها معذوریم» شرکت نفت علاوه بر کارمند انگلیسی و هندی، کارمند ایرانی داشت اما اتوبوس شرکت، از سوار کردن ایرانیها، یعنی از سوار کردن کارمندان ایرانی خود شرکت، خودداری می‌کرد و این کارگران و کارمندان ایرانی همان شرکت نفت، باید پیاده سرکار می‌رفتند. آخر تحقیر تاکجا

البته پنج سال پس از آنکه رضاخان بر سر کار آمد و قرارداد داری لغو گردید و قرارداد ۱۹۳۳ امضا شد، نوشته‌های مذکور را از روی اتوبوسها برداشتند، اما باز هم عملکرد همان بود؛ یعنی کارمند ایرانی حق مراجعه به بیمارستان شرکت را نداشت و بیمارستان از پذیرش مریض ایرانی خودداری می‌کرد. همین‌طور در

سوپرمارکت، استخر، سینما و بقیه قسمتهای دیگر، اصلا کارگران ایرانی را راه نمی‌دادند.

● در میان اسناد برجای مانده، چند دفتر بزرگ و قطور صرفا به فهرست اموال و املاک رضاشاه پهلوی اختصاص دارند. لطفا درخصوص داراییهای خاندان پهلوی توضیح دهید.

□ چنانکه گفته شد، رضاخان یک فرد عادی و معمولی و فرزند یک زمیندار کوچک و کم‌درآمد بود، اما در طول بیست‌سال سلطنت، ثروت عظیمی جمع کرد. محمدرضاشاه نیز همینطور؛ چنانکه وی یکی از ثروتمندترین مردان دنیا شناخته می‌شد. درآمد رضاشاه به هفتصد میلیون تومان در سال می‌رسید که در آن موقع پول بسیار هنگفتی بود و از این مبلغ، هرساله شصت میلیون تومان به خارج منتقل می‌شد. رضاشاه بالغ بر دوهزار و صد و شصت و هفت روستا را در سراسر ایران تصاحب کرده بود: استان فارس، نوزده ده با دویست خانواده، کرمان صد و نود و یک ده با چهار هزار و دویست خانواده، آذربایجان غربی صد و پانزده ده با شش هزار و سیصد و شصت و پنج خانواده، تهران چهارصد و بیست و پنج ده با چهار هزار و چهارصد و بیست و چهار خانواده، گیلان و مازندران، هزار و دویست و چهل و یک ده با سی و دوهزار و هشتصد و هفتاد و هشت خانواده که جمعا به دوهزار و صد و شصت و هفت پارچه ده با چهل و نه هزار و صد و شانزده نفر جمعیت بالغ می‌گردید و همگی متعلق به شخص شاه بودند. این در حالی بود که رضاشاه در مقطعی از زندگی خود، به معنای واقعی کلمه هیچ چیز نداشت. اما متأسفانه وقتی چنین افرادی به قدرت می‌رسند، شاید بتوان گفت در اثر ترس از این که نکند دوباره به فقر و فلاکت دچار شوند، به زعم خودشان احتیاط‌کاری و دوراندیشی می‌کنند تا در دوران مبادا، به این دارایی‌ها پشتگرم باشند. مطابق اسناد، سرمایه رضاشاه به هنگام تبعید او، به سه میلیون پوند انگلیسی بالغ می‌گردید که مبلغ فوق‌العاده‌ای است. در تاریخ دقیقا چنین می‌خوانیم: «فرزند زمیندار کوچک که در سال ۱۳۰۰ با حقوق اندک در میان قراقها زندگی می‌کرد، در زمان سلطنت چنان ثروتی جمع‌آوری کرد که به ثروتمندترین مرد جهان تبدیل شده بود.» باین همه، لازم به ذکر است که ثروت اصلی خانواده پهلوی در واقع از طریق درآمد نفت فراهم می‌شد و عواید املاک و زمینها در قیاس با درآمدی که آنها از فروش نفت برمی‌داشتند، ناچیز بود. درخصوص انگیزه این ثروت‌اندوزی بی‌حدوحصر، ذهن ما به ایده قانع‌کننده‌ای دست نمی‌یابد اما ذکر حکایتی تاریخی شاید راهگشا باشد. می‌دانید سلطان محمود غزنوی گاه‌وبیگاه به هند حمله می‌نمود و تمام طلا و جواهرات معابد هند را غارت می‌کرد. جالب است او این همه ثروت داشت اما نه تنها حتی یک دینار از مالیات مردم کم نمی‌کرد، بلکه بر مالیاتها باز هم می‌افزود. در اواخر عمر که ضعیف شده بود و احساس می‌کرد مرگ او نزدیک است، هر روز دستور می‌داد تمام جواهراتی را که جمع کرده بود، در صحن قصر او پهن کنند. سپس بر تخت می‌نشست و ساعتها به طلا و جواهرات خیره می‌شد و سپس دستور می‌داد همه آنها

را جمع کنند و فردای آن روز دوباره همین ماجرا را تکرار می‌کرد. منظوری که علاوه بر اطمینان یا عدم اطمینان فرد به آینده، به‌نظر می‌رسد این ولع ثروت‌اندوزی، از قدرت نیز ناشی می‌شود. وقتی که قدرت متکی به اصول دینی و اخلاقی نباشد و شخص از حساب و کتاب نترسد، همین‌گونه می‌شود. قدرتمند بی‌قیدوبند فقط حرص دارد پول جمع کند اما به این که آیا واقعا این پول به دردش می‌خورد یا نه، چندان توجه نمی‌کند. کما آنکه وقتی در شهریور ۱۳۲۰ انگلیسیها رضاخان را از پادشاهی کنار گذاشتند، رضاخان این پولها را با خود نبرد و اصلا به او اجازه نمی‌دادند آنها را ببرد و همه این ثروتها به پسرش محمدرضاشاه واگذار شد.

البته این پول‌اندوزیهای محمدرضاشاه، بعد دیگری هم دارد و در نوع خود موضوع جالبی است. بعد از جنگ جهانی دوم، بسیاری از بزرگان دنیا، از جمله ملک حسین (پادشاه اردن)، ویلی برانت (صدراعظم اسبق آلمان) و یا پرز، رئیس‌جمهور ونزوئلا، همگی حقوق‌بگیر سازمان سیا بودند. یعنی فهرستی از اشخاص مهم دنیا، سالیانه از سازمان سیا حقوق می‌گرفتند. البته آنها نیاز نداشتند که سازمان سیا به آنها حقوق بدهد، چون هرکدام از آنها کشوری را در اختیار داشتند و خودشان از آن استفاده می‌کردند. اما این مساله یک قضیه سمبولیک بود؛ یعنی باید اسم این افراد در لیست کسانی ثبت می‌گردید که ماهیانه یا سالیانه از سازمان سیا حقوق می‌گرفتند. یکی از تامین‌کنندگان این حقوقها محمدرضاشاه پهلوی، شاه ایران، بود؛ یعنی شاه پولی را که باید صرف امور ایران می‌گردید، آن هم در شرایطی که برخی از مردم از گرسنگی می‌مردند، در اختیار سازمان سیا قرار می‌داد.

● آقای دکتر، علت واقعی برکناری رضاشاه از سلطنت چه بود؟

□ مطابق تاریخ و اسناد، یکی از بزرگترین خبیتهای حکومت پهلوی به کشور، در زمینه نفت صورت گرفت. اولین قرارداد نفتی ایران تحت عنوان قرارداد داری در زمان مظفالدین شاه امضا گردید و به تبع آن اولین چاه نفت خاورمیانه در ایران زده شد. طبعاً قرارداد داری، پارهای اشکالات داشت و انگلیسیها می‌خواستند که به‌نحوی کارها هماهنگ شود که مسائل نفتی از دستشان خارج نشود. اتفاقاً رضاشاه پس از آنکه بر سر کار آمد، اولین کار او به ماجرای نفت مربوط بود؛ چنانکه بلافاصله مقدمات تغییر قرارداد فراهم گردید. علی‌دستی که در آن زمان سناتور و از دارودسته خود رضاشاه بود، در مجلس داد می‌زد که این قرارداد نفت استعماری است و باید لغو شود. آنها سناریویی را مطرح کردند و می‌گفتند قرارداد داری را مجلس تصویب نکرده، چون در آن زمان اصلا مجلسی در کار نبود و زمانی که مظفالدین شاه قرارداد داری را امضا کرد، اصلا هنوز انقلاب مشروطه شکل نگرفته بود. در واقع پیش از آنها آزادیخواهان همیشه این قرارداد را مورد حمله قرار داده بودند و می‌گفتند این قرارداد چون توسط مجلس تأیید نشده، باید دوباره مطرح شود و چنانچه مجلس آن را تأیید کرد، انجام شود. آنها زنگ خطر را برای انگلیسیها

به صدا درآورده بودند و حتی مرحوم شیخ محمد خیابانی هم آن موقع که انگلیسیها سهامدار اصلی شرکت شدند و بیش از پنجاه درصد از سهام آن را خریداری کردند، در مجلس اعتراض کرد و گفت آقایان نگذارید انگلستان سهامدار اصلی شرکت شود، چون انگلیسیها می‌دانند که آبرویی بین مردم ما ندارند و هرکجا بروند مردم از آنها متنفرند، لذا داری را جلو انداخته‌اند تا به اسم او سهام شرکت نفت را در اختیار بگیرند. با نظر به این خطری که آزادیخواهان ایجاد کرده بودند، انگلستان می‌خواست این قرارداد مجددا امضا شود و مجلس شورای ملی آن روز نیز آن را تصویب کند تا اگر زمانی، مخالفتی صورت گرفت، بگویند قرارداد مورد تأیید و تصویب مجلس و پارلمان ایران قرار گرفته است. نکته دیگر این که، ایران در قرارداد داری شانزده درصد شریک بود. یعنی هشتاد و چهار درصد سهم شرکت و شانزده درصد سهم ایران بود و همین شانزده درصد نیز به رقم بسیار بالایی بالغ می‌شد. ضمن آنکه بعدا شرکت توسعه پیدا کرد و در اثر ازدیاد مشتری، فروش نفت شرکت نیز زیادتر شد. از این رو انگلیسیها حاضر نبودند حتی این شانزده درصد را به ایران پرداخت کنند. بنابراین بحثی را پیش کشیدند که ایران باید در ازای هر تن نفت رقم ثابتی را دریافت کند و دیگر شریک شرکت نباشد؛ یعنی شرکت به ازای هر یک تن نفت استخراج شده، به ایران دو شیلینگ طلا بپردازد و دیگر به ایران ربطی نداشته باشد که شرکت نفت را به کی، به چه قیمتی و چگونه می‌فروشد. آنها از این طریق می‌خواستند خودشان را از شر حساب و کتاب واقعی خلاص کنند. اما خیانت رضاشاه واقعا عجیب بود. همه کارشناسان داخلی و خارجی توصیه می‌کردند که ایران نباید این قرارداد را از حالت شراکت خارج سازد؛ چون در کل قضیه به ضرر ایران خواهد شد. کارشناسان می‌گفتند اگر هم قبول می‌کنید، لااقل با مبلغ ده الی پانزده شیلینگ قبول کنید. اما جالب است وقتی طرفین در تهران مشغول مذاکره بودند و با هم کلنجار می‌رفتند و به نتیجه هم نمی‌رسیدند، یک شب رضاشاه سرزده وارد جلسات مذاکره نفت گردید و از آنها درخصوص علت تعویق در لغو قرارداد قبلی و امضای قرارداد جدید جویا شد. کارشناسان ایرانی گفتند مشکل ما این است که ما می‌گوییم هشت شیلینگ یا شش شیلینگ اما آنها می‌گویند دو شیلینگ! رضاشاه می‌گوید این که کاری ندارد، سه‌ماه و چهارماه جر و بحث نمی‌خواهد، نه دو شیلینگ شما انگلیسیها و نه هشت یا شش شیلینگ ما، چهار شیلینگ تمام! همانجا قرارداد تمام شد و مقرر گردید در ازای هر یک تن نفت، چهار شیلینگ طلا به ایران پرداخت شود، با یک حساب سرانگشتی، متوجه خواهیم شد که از سال ۱۹۳۳، م. تا سال ۱۹۵۰، م. که نفت ملی شد، یعنی در فاصله هفده سال، چقدر نفت از کشور خارج شده و با ضرب کردن میلیونها تن نفت در چهار شیلینگ طلا، چقدر ایران ضرر کرده است. با توجه به این عملکرد باز هم همانطور که سفیر انگلستان به‌هنگام انقضای سلسله قاجار اظهار داشت که مردم ایران هیچ



لورن در خصوص نحوه حمایت انگلستان از رضاخان می گوید: «ما باید از هر گونه تظاهر به حمایت از رضاخان خودداری کنیم؛ چراکه حمایت آشکار ما موجب نابودی اش خواهد شد»

جهانی به وقوع پیوسته بود. چنانکه وقتی رضاشاه را تبعید کردند، نیروهای متفقین وارد خاک ایران شدند و ایران را اشغال کردند. از این رو ضعف حکومت ایران در این مقطع تاحدزیادی طبیعی است؛ گذشته از آنکه برای خود حکومتگران اصلا ضعف و قدرت ملی چندان مهم نیست؛ چون آنها فقط می خواهند پادشاه باشند. به لحاظ دیدگاه مردم هم، باید گفت اصلا دیدگاه مردم چندان مهم نبود. در تاریخ ما از این مسائل زیاد است؛ کما آنکه بسیاری مواقع فردی هنوز پنج ساله است و اطرافیان او را اداره می کنند. اما او را به پادشاهی می نشانند. لذا در گذشته، تحمل مردم چندان مهم نبوده است؛ اصلا بحث تحمل نیست. اتفاقاً در این دوره ایرانیها از این ضعف و خلأ قدرت و دیکتاتوری و خلأ سلطانیسم استفاده کردند و توانستند حداقل مبارزهای را بر ضد انگلیس ترتیب دهند که در نتیجه آن داستان ملی شدن صنعت نفت - که مرحوم کاشانی و مرحوم مصدق، یعنی گروه مذهبیون و ملی گراها، با هم متحد شدند و این کار را انجام دادند - تحقق یافت. اگر این روند ادامه پیدا می کرد، برای استعمار غیر قابل تحمل می شد؛ کما آنکه وقتی نفت ملی شد، انگلیس بالاچار از کشور خارج شد و واقعا هم وضع برای آنها غیر قابل تحمل گردیده بود. اگر همین وضعیت در زمان جنگ جهانی اول هم اتفاق می افتاد، مسلماً آنها باز هم چنین اقدامی می کردند و با آزمایش بردن جریانات ملی به تحکیم موقعیت شاه می پرداختند. اما این بار پس از آنکه وضعیت

اثر تلاش برای حفظ منافع انگلیس در ایران و نیز به خاطر استبداد و خودرأیی، دیگر از هر لحاظ ماهیت او برای مردم آشکار شده بود و از این رو در واقع تاریخ مصرفش تمام شده تلقی می گردید؛ چراکه دیگر عملاً کاری از او ساخته نبود.

اما علت رضایت دادن انگلیس به جانسینی محمدرضاشاه، تاحدزیادی از آنجائش می شد که به ویژه تحت تاثیر شرایط پس از جنگ جهانی دوم، آنان به یک حکومت ضعیف در ایران نیاز داشتند و محمدرضا با توجه به جوان و بی تجربه بودن برای این کار مناسب بود. شکل گیری یک دولت قوی و ملی در ایران بدون شک برای منافع انگلیس و سپس امریکا خطرناک بود؛ کما آنکه وقتی دولت مصدق بر سر کار آمد، نفت ملی اعلام شد و دست انگلیسها واقعا از نفت ایران کوتاه گردید و آنها مجبور شدند برای بازگرداندن محمدرضاشاه حتی به کودتا علیه دولت قانونی مصدق متوسل شوند. بعد از کودتا لازم بود حکومت پهلوی تاحدودی تقویت گردد تا بتواند عنداللزوم از خودش دفاع کند. ضمن آنکه پس از کودتا دیگر نقش امریکا پررنگ شده بود.

● دوره ده دوازده ساله ضعف محمدرضاشاه در سلطنت یعنی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ چگونه تفسیر می شود؟ استعمارگران و نیز مردم ایران بر چه اساسی این پادشاه ضعیف را تحمل می کردند؟ آیا تعمدی در ضعیف نگهداشتن شاه جوان وجود داشت؟ □ نه، تعمدی در کار نبود. در این دوره به هر حال جنگ

تاسفی نخوردند. وقتی که رضاشاه هم رفت، همه مردم جشن گرفتند! یعنی رفتن او، برای مردم مثل آن بود که آنها را از زندان آزاد کرده باشند. از این رو بعد از تبعید رضاشاه، ایران دوباره نیرو گرفت و گروههای مختلف دوباره در صحنه ظاهر شدند و همین مساله بعدها به ملی شدن صنعت نفت منتهی شد. اما جالب است از فردای روزی که قرارداد داری تمدید گردید و آن همه های وهویی که علی دشتی و امثال او راه انداخته بودند، تمام شد. دستور دادند هیچ روزنامه ای حق ندارد حتی یک کلمه در مورد مساله نفت بنویسد؛ در حالی که تا دیروز، تیر روزنامه ها مساله نفت بود. آنها این واقعه را نشانه پیروزی رضاشاه بر استعمار انگلستان قلمداد کردند. تمام ایران را طاق نصرت زدند و چراغانی کردند؛ یعنی رضاشاه بر استعمار پیر انگلستان پیروز شد. اما کجای این مساله را ما باید پیروزی قلمداد کنیم. واقعا معلوم نیست. محمود محمود می گوید: دیگر کسی جرأت نداشت لب باز کند. اگر کسی لب باز می کرد، دهانش را می دوختند؛ چون مساله نفت به نفع انگلستان تمام شد و مجلس در واقع تحت فشار رضاشاه و طرفدارانش آن را تصویب کرده بود و لذا دیگر کسی نباید درباره آن حرفی می زد.

● با وجود همه دلایل انگلیسیها برای تغییر رضاشاه، چرا آنها باز هم فردی از خانواده او، آن هم ولیعهد وی را به عنوان پادشاه پذیرفتند و از او حمایت کردند؟ □ به هر حال رضاخان باید کنار گذاشته می شد، چون در

علت رضایت دادن انگلیس به جانشینی محمدرضا شاه، تاحذر یادی از آنجا ناشی می‌شد که به‌ویژه تحت تأثیر شرایط پس از جنگ جهانی دوم، آنان به یک حکومت ضعیف در ایران نیاز داشتند و محمدرضا با توجه به جوان و بی‌تجربه بودن برای این کار مناسب بود

درواقع هیچ موسسه اقتصادی مهم، چه در بخش بانکی و یا در بخشهای صنعتی و کشاورزی کشور، وجود نداشت که شاه و فامیل او در آن سهمیم نباشند. ژرار دوویل به می‌نویسد: «بدون شک محمدرضا شاه یکی از ثروتمندترین مردان جهان است. تمام متخصصین خارجی و داخلی این عقیده را قبول دارند»

فردوست در خاطرات خود آشکارا نوشته است محمدرضا از نظر تحصیلی بسیار ضعیف بود. در واقع او به لحاظ شخصیتی اصلا کسی نبود که بخواهد واقعا دنبال کسب مهارتی باشد

برای استعمار غیرقابل تحمل گردید. سازمان سیا با همکاری انگلستان عملیات کودتا را انجام دادند و با تحکیم موقعیت شاه، خطر ملیون و مذهب‌یون را از سر خود رفع کردند.

● مظاهرا ماکس وبر در نظریه سلطانیسم، دوران اقتدار پهلوی اول و دوم را به‌عنوان نمونه‌های مشخص این نظریه برمی‌شمارد. لطفا در این خصوص توضیح دهید.
 □ در رابطه با جامعه‌شناسی تاریخی مورد بحث ما، ماکس وبر بر آمریت دولت تاکید می‌کند و آن را به سه قسمت تقسیم می‌نماید. وبر سه نوع آمریت دولتی را از هم متمایز می‌کند: سنتی، بروکراتیک و کاریزماتیک. وبر در مورد ایران، حاکمیت و آمریت سلطنتی را نوعی اقتدار سنتی سلطانیسم مطرح می‌کند. وبر می‌گوید: «آنجا که حاکم پایش را از سنتها فراتر می‌گذارد و در عمل قائم به شخص می‌شود، باید مفهوم سلطانیسم را به‌کار برد؛ یعنی حاکم دیگر مقید به سنتها نیست، اگرچه مشروعیت خود را از سنتها گرفته باشد. این مساله در تاریخ ایران کاربرد وسیعی دارد.»

رضاشاه از جمله سلاطین ایرانی بود که به‌گونه‌ای موفقیت‌آمیز توانست از یک‌طرف خودش را براساس سنتها مطرح کند اما از طرف دیگر پایش را از سنتها فراتر گذاشت و با سنتها در افتاد؛ یعنی در حقیقت کاری که محمدعلی شاه نتوانست انجام بدهد، رضاشاه از عهده آن برآمد. وقتی که مردم انقلاب مشروطه را انجام دادند، در واقع می‌خواستند بگویند ما سلطانیسم را نمی‌خواهیم. محمدعلی شاه در جواب آنها مجلس را به توپ بست تا سلطانیسم را احیا کند و البته نتوانست. اما رضاشاه به‌راحتی از عهده این کار برآمد و از این رو می‌توانیم بگوییم حکومت پهلوی نوعی حکومت بازگشت به عقب یا ارتجاعی بود که از خود، چیزی نداشت بلکه می‌خواست در قالب همان سلطانیسم، خودش را مدرن معرفی کند و لذا به کارهای مختلفی مثل احداث راه‌آهن و دانشگاه و... اقدام می‌کرد که در واقع برخلاف وجهه سنتی سلطنت به‌شمار می‌روند. یعنی نوعی سلطانیسم مدرنیست ظهور یافت که ناسازگار بود؛ چون مدرنیسم با خودکامگی و استبداد مغایر است. سلطانیسم واقعی، از آنجا که بر استبداد و خودکامگی استوار است، اغلب خصلت وابستگی ندارد، اما سلطانیسم رضاشاهی، وابسته بود و این مساله در مورد محمدرضا شاه نیز صدق می‌کند. حال آنکه شرط اول سلطانیسم، حاکمیت مطلق است. در حالی که آنها کاملا وابسته بودند. به‌عنوان مثال، در قرارداد نفتی ۱۹۳۳ (مدت قرارداد شصت سال بود: ۱۹۳۳ تا ۱۹۹۳) که دولت رضاشاه آن را امضا کرد، یکی از ماده‌های قرارداد مقرر می‌داشت که هیچ کس، یعنی نه دولت و نه هیچ سازمان ایرانی، نمی‌تواند این قرارداد و حتی قراردادهایی را که بعدا منعقد می‌گردند، لغو کند. مسلما در اینجا هرکسی از خود می‌پرسد: این دیگر چه سلطانیسمی است؟ رضاشاه به‌عنوان شخص اول مملکت وقتی نتواند خلاف منافع استعمار کاری انجام دهد، وقتی او اختیار لغو قرارداد، حتی قراردادهایی را که باید در سالهای آینده منعقد شوند، ندارد، مثلا اگر قیمت نفت چندبرابر

هم بشود، او حق ندارد هیچ تغییری در مفاد قراردادها اعمال یا تحمیل کند. چطور می‌تواند در چارچوب سلطانیسم بگنجد و از این رو باید گفت قدرت سیاسی پهلوی در ایران که از کودتای سوم اسفند شروع می‌شود و تا دوران محمدرضا شاه ادامه پیدا می‌کند، از نوعی حالت کارکردی برخوردار است؛ منتها این کارکرد دو وجه دارد: یکی آن کارکردی است که به احیای سلطانیسم در ایران منجر می‌شود و یکی هم آن کارکردی که باعث مدرنیزه کردن می‌شود؛ یعنی حکومت، هرچند کوتاه‌مدت، اما برای کسب مشروعیتش، مدرنیزه کردن را هم دنبال می‌کند. به این معنا، پس از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ نوعی سلطانیسم مدرن ایرانی شکل می‌گیرد که در ظاهر، حاکمیت سلطانی است و به‌دلیل آنکه سنت سلطنت را احیا می‌کند، مشروعیتش را از آنجا می‌گیرد اما از شیوه‌های مدرن نیز استفاده می‌کند. ولی چون زیر بیرق کشورهای اروپایی قرار دارد، نمی‌تواند پایگاه سلطانیسم را احیا کند؛ هرچند البته به آن تظاهر می‌کند و در جشنهای دوهزاروپانصدساله می‌گوید کوروش بخواب که ما بیداریم؛ حال آنکه کوروش به‌عنوان یک سلطان مستقل کجا و محمدرضا شاه پهلوی وابسته کجا. کوروش از تشکیلاتی برخوردار بود که شاه وقتی خودش را با او مقایسه می‌نماید، به‌خودی‌خود مسخره جلوه می‌کند. در حقیقت سلطانیسم وابسته، تجربه‌ای تقریبا نو و تاحدی استثنایی در قرن جدید است. یک تفاوت دیگر هم که اینجا وجود دارد این است که انگلیس در دوران رضاشاه و امریکا در دوران محمدرضا شاه ضرورتا از ابزار اعمال حاکمیتی که امپراتوریهای قدیم استفاده می‌کردند، استفاده نمی‌کنند. یعنی دیگر لازم نبود که آنها سرزمینی را تصرف کنند بلکه در اینجا تصرف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است.

● وجهات قانونی یا عرفی خاندان پهلوی با توجه به اینکه نه خاستگاه سنتی قابل قبولی داشتند و نه رفتارهایشان باعث ترویج و تحکیم سنت می‌شد، چراکه عملا با مردم و هنجارهای جامعه در افتادند، در چه چیزی بود و چطور توانستند بیش از پنجاه سال بر مردم حکومت کنند؟
 □ این وجهات، وجهاتی است که در کل کشورهای تحت سلطه و دولتهای ساخته و پرداخته استعمار غرب، بحث مشترکی دارد. در عربستان سعودی هم، قدرت آل‌سعود از بیرون نشأت می‌گیرد و آنها هم وابسته‌اند اما آل‌سعود هم‌اکنون نیز حاکمیت دارند؛ در حالی که از وجهات قانونی یا عرفی بی‌بهره‌اند. علت آن است که نیروهای خارجی از آنها حمایت می‌کنند، وگرنه در داخل جامعه عده زیادی از مردم شدیدا علیه آنها هستند. در کویت و سایر شیخ‌نشینهای خلیج فارس نیز، همه حکومتها، ساخت انگلیس یا به‌عبارتی Made in England هستند و هیچ کدامشان وجهات قانونی و عرفی داخلی ندارند. این حکومتها عمدتا براساس چند ستون پابرجا بودند: ارتش، دیوانسالاری و درآمد نفت. در دوران محمدرضا شاه، بنیاد پهلوی نیز که یک دستگاه مالی عظیم بود به این موارد اضافه شد. بر اثر فعالیت این بنیاد، در داخل مملکت هیچ بانک و

تشکیلاتی نبود که خانواده پهلوی - اعم از خود محمدرضا شاه، فرح، محمدرضا، اشرف و غیره - دستی در آن نداشته باشند. تشکیلات بنیاد پهلوی، بسیار عظیم بود. به هر حال مردم همه این مسائل را می‌دیدند و می‌دانستند. وگرنه علیه آنها تظاهرات و شورش نمی‌کردند و آنها را از اریکه قدرت پایین نمی‌آوردند. حکومت‌های پهلوی نه تنها به خاطر وابسته بودنشان از همان لحظه تاسیس وجاهت قانونی و عرفی نداشتند، در ندادم حکومتشان هم عملاً نه تنها به گونه‌ای رفتار نکردند که ذهنیت سوء ناشی از این مساله را در مردم از بین ببرند، بلکه با کارهایی نظیر آنچه گفته شد، هر چه بیشتر خودشان را در انظار ملت از وجهه انداختند. پس از کودتای بیست و هشتم مرداد، شاهی که فرار کرده و به خارج از کشور رفته بود، با کمک بیگانگان برگشت. ملت با قیام خود به آزادی رسیده بود اما آنها با برگرداندن شاه، دوباره مردم را به زنجیر کشیدند. شاه چهار روز در ایتالیا بود تا اینکه مقدمات کودتا فراهم شد. شعبان جعفری (معروف به شعبان بی‌مخ) پولهایی را که از لویی هندرسون، سفیر کبیر آمریکا گرفته بود، در میان ارادل و اوباش جنوب شهر تقسیم کرد تا به طرفداری از شاه تظاهرات کنند. جالب است روزنامه لوموند می‌نویسد: «افرادی که زنده باد شاه می‌گفتند و زاهدی را تعقیب می‌کردند، چاقو کتشیهای جنوب شهر تهران بودند و زنهایی بدکاره به رهبری شعبان جعفری» اما باین همه، شاه آمد و دوباره قدرت را در دست گرفت. مطمئناً در اینجا دیگر نمی‌توان از وجاهت قانونی حرف زد.

● به غیر از افراد درجه اول خاندان پهلوی، چه افراد دیگری از این خاندان در جامعه نفوذ پیدا کرده بودند؟
 □ در آن دوران، آنها در همه زمینه‌ها نفوذ داشتند اما امکانات کشور را بیشتر از آنکه استفاده کنند، هدر می‌دادند. خانواده پهلوی نه فقط زمینه‌های نظامی، اداری، قانونگذاری و قضا را در اختیار داشت، بلکه از نظر اقتصادی نیز بزرگترین قدرت وابسته به استثمار داخلی و استعمار خارجی محسوب می‌شد. خود شاه پس از کودتای بیست و هشتم مرداد، املاک سلطنتی را مجدداً به عنوان ملک خصوصی در اختیار گرفت. در جریان اصلاحات ارضی، شاه یک هزار و صد و شصت دهه را فروخت و تا سال ۱۳۴۷ از باب اقساط زمینهای فروخته شده، ۱/۲ میلیارد ریال پول دریافت کرد. بهای کل این زمینها در آن زمان تقریباً، ده میلیارد ریال تخمین زده می‌شد. یک هزار و نهصد و بیست و دو دهه فروخته نشده همچنان به عنوان املاک خصوصی شاه باقی ماندند. طبق گزارش روزنامه‌های غیررسمی (در آن زمان اطلاعات) ارزش مهمانخانه‌هایی که به شاه تعلق داشتند، به اضافه اشیایی که در داخل آنها بود، جمعاً به ۵/۶ میلیارد ریال می‌رسید. تنها قیمت درب ورودی قصر فرح، چهل میلیون ریال (۱/۸۰۰ میلیون مارک آلمان غربی) تخمین زده می‌شد. درباره میزان واقعی ثروت شاه، آمار دقیقی در دست نیست، زیرا این ثروت در بسیاری از کشورهای خارجی در بانکها، در موسسات بیمه، در شرکت‌های ساختمانی، در بنگاههای خصوصی و در رستورانها و هتلها و کباب‌ها پخش می‌شد. شاه و گروه

فامیل، بین بیست تا پنجاه درصد سهام بانکهای خصوصی در ایران را در دست داشتند.

درواقع هیچ موسسه اقتصادی مهم، چه در بخش بانکی و یا در بخشهای صنعتی و کشاورزی کشور، وجود نداشت که شاه و فامیل او در آن سهمیه نباشند. در مقاله‌ای تحت عنوان «اختاپوس چندصدپا» که در نشریه چپ در آبان سال ۱۳۵۷ در برلن غربی انتشار یافت، صورت اموال شاه به شرح زیر ذکر گردیده است: «غلامرضا پهلوی همراه با زن و فرزندانش منیره و مریم و آذردخت پهلوی من جمله صاحب موسسات و اراضی کشاورزی بودند، بر شرکت سهامی کشاورزی پارس، بر شرکت سهامی کشاورزی شهر، بر شرکت کشت و صنعت گمیشان، بر اراضی جنگلی شمال؛ شاهپور غلامرضا در گرگان دشت، در شمال باختری کلاله؛ شاهپور عبدالرضا در سازمان کشاورزی مکتبیزه؛ شاهپور محمدرضا، احمدرضا، شهرام پهلوی...». همین نشریه درباره شهرام پهلوی می‌گوید: «شهرام پهلوی، خواهرزاده شاه چنانکه ژرار دوویلیه، بیوگرافی‌نویس فرانسوی شاه گزارش می‌دهد، توانست در مدت دو سال در حدود پنجاه میلیون دلار دارایی جمع کند». روشن است که جمع‌آوری چنین مبلغی در این مدت کوتاه، صرفاً از طریق دزدی، رشوه‌خواری و گرفتن حق دلالی از شرکت‌های بزرگ خارجی و کارهایی از این قبیل مقدور می‌باشد. و باز هم از قول ژرار دوویلیه می‌نویسد: «بدون شک شاه یکی از ثروتمندترین مردان جهان است. تمام متخصصین خارجی و داخلی این عقیده را قبول دارند».

بخش قابل توجهی از درآمد نفت نیز در قالب درآمد شخصی آنها قرار می‌گرفت اما این برداشت، در تشکیلات و آمار رسمی ارائه نمی‌شد بلکه به طور اتوماتیک بخشی از درآمد نفت به حسابهای خارجی آنها واریز می‌شد. در همان نشریه مذکور می‌خوانیم: «خود شاه ادعای کرد: اما من در هیچ‌یک از شرکت‌هایی که در کشورم کار می‌کنم، سهمی ندارم و حتی یک متر زمین ندارم. در سال ۱۹۷۷ شاه بنیاد پهلوی را پایه‌گذاری کرد. او شخصاً خود را به سمت مدیرعامل این بنگاه به اصطلاح وقفی تعیین کرد. هیات مدیره بنیاد پهلوی از طرف شاه به طور مستقیم تعیین می‌گردید و آنها کارمندان خصوصی او محسوب می‌شدند. کل ثروت شاه در داخل و خارج از کشور در بنیاد پهلوی جمع‌آوری شد که بزرگترین سازمان اقتصادی ایران را تشکیل می‌داد. سرمایه اولیه بنیاد پهلوی به صورت تخمینی به ده میلیارد ریال می‌رسید. گرچه این بنیاد وقفی شاه در بسیاری از فعالیتهای بانکی، صنعتی و کشاورزی ایران دخالت داشت اما دیناری به صندوق دولت مالیات نمی‌پرداخت».

● تأثیر سوء این خیانتهای مالی و اقتصادی خاندان پهلوی بر جامعه ایران چگونه بود؟

□ تمام وابستگیها و عقب‌افتادگیهایی که در تاریخ معاصر می‌بینیم، تأثیر همان خیانتهای شاه پس از کودتای بیست و هشتم مرداد، یقین حاصل کرد که به هیچ وجه نمی‌تواند به مردم اعتماد کند؛ چراکه آنها به ماهیت او و خیانتهای او کاملاً پی برده بودند. از این رو بعد از کودتای بیست و هشتم مرداد، از همکاری اطلاعاتی

سرویسهای آمریکا و اسرائیل برای تشکیل پلیس مخفی خود استفاده کرد و تعداد نظامیان را - که آنها را اصلی‌ترین پشتیبان خود می‌دانست - از دویست هزار نفر در سال ۱۳۴۲ به چهارصد و هشتاد هزار نفر در سال ۱۳۵۶ افزایش داد. نیروی زمینی از صد و هشتاد هزار به دویست هزار نفر، ژاندارمری از بیست و پنج هزار به شصت هزار نفر، نیروی هوایی از هفت هزار و پانصد به صد هزار نفر، نیروی دریایی از دوهزار به بیست و پنج هزار نفر، نیروهای ویژه کماندویی از دوهزار به هفده هزار نفر و گارد شاهنشاهی از دوهزار به هشت هزار نفر افزایش یافتند. همچنین بودجه سالیانه ارتش از دویست و نود و سه میلیون دلار در سال ۱۳۴۲ به ۷۸ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۲ و پس از چهار برابر شدن قیمت نفت به ۷۳ میلیارد دلار در سال ۱۳۵۵ رسید. البته وقتی به آمار تسلیحات نظامی خریداری شده نظیر توپ، تانک و هواپیما نگاه می‌کنیم، مشخص است اغلب این تجهیزات صرفاً کاربرد فرامرزی داشتند و لذا بدون شک بخش اصلی مساله در واقع به منظور ایفای نقش ژاندارمری خاورمیانه در جهت حفظ منافع غرب انجام می‌شد که از جایگزینی ایالات متحده به جای انگلیس نشأت می‌گرفت.

● کتب تاریخی یکی از خصوصیات شخصیتی محمدرضا شاه را نارسایی سیستم یا خودشیفتگی ذکر کرده‌اند. نظر شما در این باره چیست؟

□ وقتی که قدرت در یک چارچوب درست دینی و یا مردمی قرار نداشته باشد، همه بالاجبار به او بله قربان، چشم قربان، اطاعت و... بگویند و او هر دستوری که می‌دهد اطاعت شود. بدون شک اگر در وجود چنین فردی خلائی هم وجود داشته باشد، آن شخص دچار نارسایی سیستم خواهد شد.

● ظاهراً هم رضاشاه و هم محمدرضا شاه از حضور افراد قدرتمند در اطراف خودشان پرهیز می‌کردند. یعنی هرکس را می‌دیدند که دارای شخصیت مستقل و محکمی است، سعی می‌کردند او را مطرود و منزوی کنند. آیا این واقعاً درست بود؟

□ قبلاً هم اشاره کردم: رضاشاه تمام کسانی را که مثل داور و تیمورتاش بودند، از سر راه برداشت و یا در دوران محمدرضا شاه هویدا حدود سیزده سال نخست وزیر بود. هویدا آدم چندان قدرتمندی نبود و از این رو از سوی شاه انتخاب و تحمل می‌شد اما همه افراد قوی و مستقل حذف می‌شدند. آنها کار را در تحمل نکردن دیگران به جایی رساندند که به هنگام تاسیس حزب رستاخیز، شاه رسماً در تلویزیون اعلام کرد هر که با ما نیست، بیاید پاسپورت بگیرد و از کشور خارج شود. حتی در سال ۱۳۴۹ و یا ۱۳۵۰ که ما دانشجوی بودیم، مقابل درب دانشگاه یک دفتر گذاشته بودند تا همه دانشجویانی که وارد می‌شوند، اسم خودشان را به عنوان عضو حزب رستاخیز در آن ثبت کنند. وقتی هم می‌گفتند هر که با ما مخالف است بیاید پاسپورت بگیرد و از کشور خارج شود، آشکار است که آنها به هیچ کس پاسپورت نمی‌دادند، بلکه می‌خواستند مخالفان را بشناسند، غافل از آنکه همه مردم مخالف بودند. دورتادور دانشگاهها مثل پادگان با افراد مسلح، ماشینهای رنجر و نیروهای ضربتی محافظت می‌شد اما جالب آنکه هر لحظه درگیری و اعتراض صورت می‌گرفت.

● **پهلوی‌ها در میان افکار عمومی جهان و سران کشورهای دنیا چه جایگاهی داشتند؟ به عبارتی خارجیها به چه دیدی به آنها نگاه می‌کردند؟**

□ معلوم است شخصی که هرچه کشورهای غربی می‌گویند، بگوید چشم، طبیعتاً مورد تبلیغ و تکریم آنها خواهد بود. وقتی که شاه و خانواده او به خارج می‌رفتند و آن‌همه پول خرج می‌کردند، آنها هم در مقابل، تشریفات لازم را به‌جا می‌آوردند؛ اما مسلماً این تشریفات، دلیل همبستگی و احترام قلبی نبود.

یکبار هویدا به پاریس رفته بود، دانشجویان ایرانی ساکن در یک خوابگاه دانشجویی که ایران برای دانشجویان خود درست کرده بود، تخم‌مرغ و گوجه‌فرنگی به سر او زده بودند. فردای آن روز هویدا آنجا را فروخت و گفته بود ما نمی‌خواهیم برای دانشجویان ایرانی چنین جایی درست کنیم. معلوم است که آنها در بین خود ایرانیها وجهه‌ای نداشتند. اما وقتی که شاه بودجه سازمان سیا را می‌پرداخت، این همه توپ و تانک از آنها می‌خرید، کسری بودجه آمریکا را تامین می‌کرد، طبیعتاً خار جیها نباید از او منزجر می‌شدند.

● **تجمل‌گرایی مفرط خاندان پهلوی تاج‌حد در سرنوشت نهایی آنها تأثیرگذار بود؟**

□ تجمل‌گرایی به‌نحوشگفت آوری بر رفتار آنها حاکم شده بود. شما حساب کنید بیابان برهوتی را که تخت جمشید یا پاسارگاد در آنجا واقع شده، تبدیل کنید به یک هتل چند ستاره که انگار داری در خیابان شانزله‌یزه پاریس راه می‌روی. این همه تشکیلات و تجملات و آن همه نیروهای نمایشی که به سبک قدیم لباس پوشیده بودند، فقط برای خودنمایی و برای ارضای روحی بود و گرنه هیچ فایده‌ای برای کشور نداشت؛ چراکه در دنیا عظمت و قدرت کشورها را اصلاً با این‌گونه تجملات نمی‌سنجند. در شرایطی که بخش زیادی از مردم در فقر و گرسنگی به‌سر می‌بردند و صورت خودشان را با سیلی سرخ می‌کردند، این همه پول خرج کردن برای نخست‌وزیر و شاهزاده و پادشاه اروپایی و غیراروپایی، آوردن آنها به شیراز و آن پذیرایی عظیم و پرخرج چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ حداقل از امکانات داخلی استفاده کن و یک غذای سنتی ایرانی با خدمه ایرانی در نظر بگیر. نه این‌که همه غذاها و دسرها و نوشیدنیها را از اروپا و تمام آشپزها و حدود دویست نفر خدمه را از فرانسه بیاوری. اشرف که دربار را واقعا به تعفن کشیده بود، حتی ظواهر را هم حفظ نمی‌کرد. او که امریکایی نبود تا این‌گونه رفتار کند بلکه یک ایرانی مسلمان و خواهر پادشاه ایران بود و در میان مردم مسلمان و برخوردار از تعصب دینی زندگی می‌کرد. با کمترین واقع‌بینی، حداقل در حد حفظ ظاهر باید مقید می‌بود، اما او فساد، بی‌بندوباری و تجمل‌گرایی خود را حتی آشکارا به رخ عموم می‌کشید. همین تجمل‌گرایی و فساد اخلاقی آنها، سرانجام هم به خودشان و هم به جامعه لطمه زد. حتی خودشان هم بعداً متوجه این اشتباهات شدند و می‌گفتند که نمی‌بایست آنقدر در تجمل‌گرایی و مجالس عیاشی زیاده‌روی می‌کردند. اما دیر فهمیدند. به قول معروف، آمدی جانم به قربانت ولی حالا

چرا! زمانی اقرار می‌کنند که دیگر قدرتی ندارد و هیچ‌کاره است. مثل یک قمارباز که همه چیز را بر باد داده و حالا می‌گوید ای داد بی‌داد، کاش قمار نکرده بودم.

● **در مورد میزان تحصیلات و تخصص و مهارت‌های محمدرضا شاه مطالبی در برخی کتب تاریخی آمده است که قدری اغراق آمیز جلوه می‌کنند. در واقعیت امر، او از نظر معلومات در چه سطحی بود؟**

□ معلوم است وقتی مملکت دست عده‌ای باشد، به‌رحال با استفاده از این امکانات، آنها می‌توانند خلبانی کنند و بسیاری کارهای دیگر، اما فردوست در خاطرات خود آشکارا نوشته است محمدرضا از نظر تحصیلی بسیار ضعیف بود. در واقع او به لحاظ شخصیتی اصلاً کسی نبود که بخواهد واقعا دنبال کسب مهارتی باشد که به‌درد خودش یا مملکتش بخورد. حالا مثلاً سوار کاری، غواصی یا خلبانی، آن هم برای کسی که تمام امکانات مملکت در دست او بوده، ارزشی ندارد؛ کما آنکه فایده‌ای هم برای مملکتداری نخواهد داشت. لازم است در مورد این مسائل قدری بیشتر دقت کنیم. حالا خلبان ماهری بوده، چه به‌درد این ملت و مملکت خورد، جز اینکه باعث تفریح او بود و یا در صورت لزوم، خودش سوار هواپیما می‌شد و فرار می‌کرد؛ چنانکه همینطور هم شد. محمدرضا شاه موقع فرار از ایران، خودش هواپیما را خلبانی می‌کرد. این‌جور کارها چه دردی از این ملت دوا می‌کند؟

● **بنظر شما مهمترین ویژگی منفی یا عیب بزرگ سلسله پهلوی در مقایسه با سایر پادشاهی‌های ایران، چه بود؟**

□ البته دوران معاصر با دورانهای قبل فرق می‌کند ولی ما می‌توانیم بگوییم که در دوره معاصر ما می‌توانستیم رشد زیادی پیدا کنیم و پیشرفتهای زیادی به‌دست بیاوریم و این امکان، در دورانهای قبلی شاید به این شدت نبود. یعنی ما در دوران پهلوی فرصتهای زیادی را از دست دادیم و عملکرد این سلسله باعث شد این عقب‌افتادگی به‌راحتی جبران نشود. اما در زمانهای گذشته این عقب‌ماندگی‌ها جبران می‌شد و اگر مثلاً شاه عباس شکست می‌خورد، دوباره نادرشاهی بلند می‌شد و فتوحات می‌کرد و شکست و عقب‌افتادگی قبلی جبران می‌شد ولی الان دیگر این‌طور نیست. واقعا جبران مافات، امروزه به‌راحتی گذشته نیست. فرصتهایی که ما در زمان پهلوی از دست دادیم، آن هم در دنیایی که با این سرعت پیش می‌رود، به‌راحتی جبران پذیر نیست. بعد از نادرشاه، کریم خان آمد؛ همچنین بعد از زندیه آقامحمدخان ظهور کرد و تاحدودی خلأ و عقب‌افتادگی ناشی از انقراض زندیه را جبران کرد. اما امروزه این‌طور نیست و مهمترین نکته منفی خاندان پهلوی، همین بود که آنها باعث یک رکود و عقب‌افتادگی شدند که قابل جبران نیست. ما می‌توانستیم از این فرصتها استفاده کنیم، ضمن آنکه ایران و ایرانیها برای پیشرفت واقعا چیزی کم ندارند. از نظر استعداد، بدون شک یک سر و گردن از بیشتر ملتها جلوتر هستیم. ما خودمان در اروپا درس خوانده‌ایم و می‌دیدیم که هم‌کلاسی‌های ما اروپایی یا امریکایی بودند ولی ایرانیها واقعا یک سر و گردن از آنها مستعدتر بودند. ما چیزی کم نداریم، ولی این مسائل، یعنی گرفتن فرصتها از جامعه، کار را خراب می‌کند. فرصت مثل لباس نیست

که شخص اگر آن را دوست نداشت یا مناسب او نبود، بتواند آن را عوض کند، بلکه اگر دوباره بخواهید آن فرصت را احیا کنید، زمان می‌خواهد. جامعه وقتی که از نظر اقتصادی و از نظر سیاسی و اجتماعی به‌هم می‌ریزد، دوباره جمع‌وجور کردنش زمان، هزینه و انرژی می‌خواهد. البته بازگرداندن فرصتها غیرممکن نیست اما به دشواری به‌دست می‌آید.

● **وضعیت فعلی خاندان پهلوی، چگونه است؟ آیا آنها هنوز سلطنت طلب هستند؟**

□ البته هیچ‌کس از قدرت بدش نمی‌آید و قدرت را رها نمی‌کند. الان پسر محمدرضا پهلوی می‌گوید من فرق می‌کنم یا من عوض شده‌ام، اما بدون شک او در اشتباه است. شاید تا زمانی که از قدرت به‌دور است، واقعا احساس کند عوض شده است، اما به محض قرار گرفتن در قدرت، بازهم همان فاکتورهای پیشین در او ظاهر خواهند شد. زمانی که در یونان کودتا شد و نظامیان قدرت را در دست گرفته بودند، ولی بعد آن کشور نیز به اروپا رفته بود و سی سال در تبعید بود. اما هنوز می‌گفت من پادشاه یونانم. یونان چندین پادشاه و صدراعظم عوض کرده بود اما او هنوز می‌گفت من پادشاه یونانم. پسر پهلوی هم هنوز خودش را پادشاه ایران می‌داند اما شکی نیست خاندان پهلوی دیگر واقعا در میان مردم جایگاهی ندارند؛ چون برای مردم کاری نکردند. آنها جز پاره‌ای تحولات اجباری و ناشی از شرایط روز، عمدتاً به ایران لطمه زده‌اند. گذشته‌از آن، چنانکه پیشتر از این نیز گفته شد، وقتی حکومتی وابسته باشد، این وابستگی یا مدیون بودن، باید با حفظ منافع قدرت مافوق جبران گردد و همین مساله، باعث می‌شود میان مردم و حکومت وابسته فاصله ایجاد گردد و از این‌رو حکومت از دستیابی به وجهات قانونی و عرفی در اثر عملکرد خود بازمی‌ماند؛ گذشته‌از آنکه از آغاز هم وجهات نداشته است؛ چون نه با تکیه بر خود بلکه با پشتوانه یک قدرت بیگانه به سر کار آمده است. حال سوال این است: وقتی رضا پهلوی در دامان بیگانه و استعمار و امپریالیسم بزرگ شده است، چطور می‌تواند برای ایران شعار دهد. بر فرض محال که پادشاه شود، بدون شک او هم مثل پدر و پدربزرگش سرسپرده آنها خواهد بود. چاره‌ای هم نیست؛ چون در دامان آنها پرورش پیدا کرده و بزرگ شده است و از هر لحاظ منت‌دار آنها است.

● **البته گویا اخیراً خود رضا پهلوی هم از حرف‌زدن در این باره عصبانی می‌شود و می‌گوید من اصلاً سلطنت نمی‌خواهم، بگذارید زندگیمان را بکنیم.**

□ کمترین حد فهم برای او این است که بگوید بگذار حداقل این پولهایی را که آورده‌ام، خرج کنیم و راحت زندگی کنیم؛ چون بالاخره اگر یک مقداری عقل داشته باشد، می‌فهمد که واقعا جایی برای زندگی کردن در بین ایرانیها ندارد؛ و اگر عقل داشته باشد می‌فهمد که جامعه از پهلوی بریده و از آنها بدش می‌آید. جامعه و توده مردم، هیچ‌کدام واقعا راضی نیستند که پهلویها دوباره تکرار شوند.

● **از این‌که به سوالات ما با دقت و حوصله پاسخ دادید، از شما تشکر می‌کنم.**

□ من هم به خاطر این فرصت از شما تشکر می‌کنم. ■